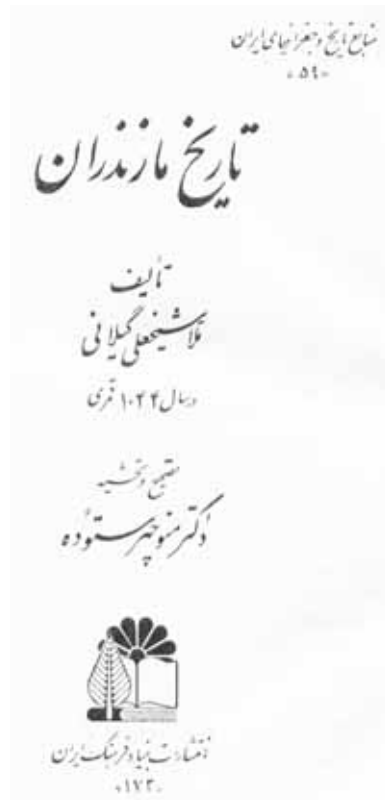


تاریخ مازندران



شیخ علی گیلانی

تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده

تبرستان 2006 / 1385

تاریخ مازندران

شیخ علی گیلانی

(از روی چاپ: تاریخ مازندران. تألیف ملاشیخعلی گیلانی در سال
1044 قمری. تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده. تهران: انتشارات
بنیاد فرهنگ ایران، 1352، هفده+142 ص.)

برگ شمار: 100

باز نویسی و پخش: تبرستان 2006م/1385خ

<http://www.tabarestan.info>

info@tabarestan.info

فهرست مطالب

دبیاچه

تاریخ مازندران و مؤلف آن

ارزش کتاب

نسخی که از این کتاب در دست است

مقدمه مؤلف

ذکر خلقت عالم و آدم

در ذکر انبیا

ذکر بعضی اختلافات تواریخ ایام و ازمنه

ذکر شمه ای از ملوک فارس

ذکر خلفای راشدین

ذکر ائمه اثنی عشر

ذکر خلفای بنی امیه

ذکر خلفای بنی عباس

ذکر خلفای اسماعیلیه مغرب

ذکر بعضی از سلاطین زمان اسلام

ذکر حدود مازندران

اسپهد فرخان

سلاطین آل باوند

فرقه ثانیه از آل باوند

فرقه ثالثه باوندیه
فرقه چلاویه
در تسلط و نسب قوامیه
بعضی از اعراب و سادات که در طبرستان و مازندران حکومت کردند
الداعی الصغیر
بعضی از فروع ناصرالحق
حالات آل زیار
بادوسبان و اولاد او
فرقه دیگر از ملکان کجو
بعضی از ارباب و اعالی مازندران
احوال سید عباس بابلکائی
حالات سید مظفر مرتضی
تسلط فرقه دیوان سواد کوه
اسامی بعضی از ارباب و اعیان دیگر
ارباب و اعالی بارفروشده و توابع
زمره دیگر از سپاه سادات پازوار
از فرقه سادات عظام دیگر
تعلیقات و تصحیحات و فهرست ها

به نام آنکه او نامی ندارد به هر نامی که خوانی سر بر آرد

دامنه های شمالی کوههای البرز به سبب وضع طبیعی آن ، از دوران باستانی و داستانی ، مرکز سلسه های گوناگون سلاطین بوده است و باروری خاک کرانه های جنوبی دریای خزر ، از سوی دیگر سبب شده است که شاهان همجوار چشم طمع بدین خاک بدوزند، بدین علت از روزهای نخست، این سرزمین مرکز برخورد نیروهای مهاجم و قوای محلی بوده و ایستادگی و سرسختی ساکنان این ناحیه نیز سبب پیدایش رویدادهای تازه تری شده است. از آنجا که در اینجا سوانح تاریخی بیشتری نسبت به سایر نقاط ایران رخ داده، مورخان محلی کتب تاریخی بیشتری در باره آنها نوشته اند. کتاب تاریخ مازندران ملاشیخعلی آخرین کتاب تاریخی است که پیشامدهای دوران سلطنت شاه عباس را در این ناحیه ضبط و ثبت کرده است. زیرا در این زمان است که مازندران، همچون فارس و خراسان و آذربایجان جزء حکومت مرکزی شده است و سلاطین و امرای محلی یکسره از میان رفته اند.

نگارنده از سالهای پیش می دانست که نسخه ای از این کتاب در کتابخانه ملی ملک است و از همان روزها به فکر چاپ این کتاب افتاده بود. امسال که فراغتی دست داد، از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران خواست تا فیلم و عکسی از این کتاب تهیه کنند. فیلم و عکس آن در چند روز حاضر گردید و دست به کار تحریر و تصحیح متن شد. متن تصحیح شده را خدمت دوست گرانمایه جناب آقای دکتر خانلری برد. ایشان اجازه دادند که این کتاب جزء کتب تاریخی بنیاد فرهنگ ایران به چاپ برسد و از توجه ایشان به این بنده بسیار ممنون و سپاسگزارم. از همکاری آقای سهیلی -

رئیس کتابخانه ملی ملک - و آقای ایرج افشار - مدیر کل کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه - نیز قدردانی می نماید. مقابله نمونه های چاپی با اصل نسخه به یاری فرزند کوچکترم ماکان ستوده - بوده است. از او نیز متشکرم .

منوچهرستوده

تهران- اسفند ماه 1352

مقدمه

تاریخ مازندران و مؤلف آن

تاریخ مازندران ملا شیخعلی گیلانی در ایامی نوشته شده است که از سلسله های سلاطین محلی قدیمی مانند: باوندیان، اسپهبدان، استنداران، کیانیان و سادات مرعشی و خاندانهایی مثل: دیوان، رئیسان، خانان، میران، بنه داران سادات مرتضوی کسی بر سر کار نبوده است. شاه عباس طرحها ریخت و حيله ها به کار برد تا اینان را یکی پس از دیگری از میان برداشت، در سال 1044 که مؤلف دست بکار نوشتن این کتاب شد مدتی بود که ولایات دارالمرز یعنی گیلان و مازندران و گرگان جزء حکومت مرکزی شده بودند و کسی که سری بجنباند و گردنی برکشد، در این نواحی نبود. اگر ملاشیخعلی چنین کتابی را نمی نوشت، قطعاً بسیاری از سوانح و رویدادها که در این کتاب ضبط شد است، به دست ما نمی رسید و یک دوره تاریک کوتاهی در تاریخ مازندران به وجود می آمد.

از سلاطین سلسله های قدیم که تا زمان شاه عباس بر جای بودند، بازماندگان ملک کیومرث بن بیستون بن گسته بن زیاد است که آخرین ایشان ملک بهمن لارجانی بود که در سال 1002 به دستور شاه عباس به دست ورثه ملک حسین لواسانی به قتل رسید، پسرش ملک کیخسرو، در سن هفده سالگی، با خزائن پدر، در قلعه دشمن کور لارجان جای داشت و چون نیروی مخالفت در خود ندید، به خدمت شاه عباس رفت و بدین ترتیب قلعه دشمن کور و خاک لارجان به ضبط دیوان شاهی درآمد. 1

دیگر ملک جهانگیر - حاکم کجور بود که به قلعه ماران کجور پناه جست. قزلباش قلعه را به توپ بستند. او به ناچار فرار کرد، در جنگلهای آن نواحی او را گرفتند و به خدمت شاه عباس بردند.

دیگر آقا الوند دیو بود که پشت به قلعه اولاد سواته کوه داده بود. پس از محاصره، عالم را بر خود تنگ دید، قلعه را به کسان خود سپرد و به بارگاه شاه عباس شتافت. او را با عیال و اولادش به فارس فرستاد.²

شاه عباس هر یک از سران خاندان های قدیمی را به نوعی از میان برداشت، تا اینکه در سال 1006 که سال یازدهم سلطنتش بود، در تمام دارالمرز منازعی و مخلی و محرکی و مفسدی باقی نماند.³ و درحقیقت مازندران و نو و کجور و گیلان صافی و مستخلص گردید.⁴

ملا شیخعلی که در سال 1044 قمری «سنین عمرش از حدود سبعین پنج شش مرحله دیگر نیز طی شده بود»⁵ به فکر تاریخ نویسی افتاد. اگر او را در این تاریخ هفتاد و پنج ساله بدانیم، در سال 1006 قمری که آخرین سران و امیران محلی مازندران از میان رفته اند، او سی و هفت سال داشت و خود شاهد و ناظر وقایع بسیاری بوده است که با آمدن فرهاد خان قرمانلو - وکیل شاه عباس - به خاک مازندران جریان این وقایع شروع شد و به دست خود او به پایان رسید.

خود ملا شیخعلی نیز سری میان سرها داشته و با بزرگان نشست و برخاست می کرده است. الوند سلطان - برادر فرهاد خان قرمانلو - هیچگاه او را از خود جدا نمی کرده⁶ و با سید مظفر مرتضی - از سادات مرتضوی - که چند بلوک مازندران را مالک بوده، سر و سری داشته است.⁷ بنا براین بعید نیست که گذشته از تاریخ پردازی، تاریخ سازی نیز کرده باشد.

ارزش کتاب تاریخ مازندران

نثر تاریخ مازندران ساده و بی پیرایه است و برای پسر خواجه محمد علی اشرفی مازندرانی که «مستجمع انواع کمالات نفسانی»⁸ بوده، نوشته شده است. مؤلف سعی کرده است که اثرش (مطولی ممل و مختصری مخل) «نیاشد»⁹. چنانکه در پاورقیها نشان داده ایم، مؤلف در تنظیم مطالب فصول اولیه کتاب، گاهی نگاهی به حبیب السیرمی کرده است. اما خود ادعا کرده است که «آنچه در خاطر بود مرقوم نموده»¹⁰ بر اثر همین اتکاء به حافظه است که اشتباهاتی در مطالب اواسط کتاب در مورد نامهای سلاطین و سالهای حکمرانی ایشان پیدا شده است که ما به پاره ای از آنها در قسمت «تعلیقات و تصحیحات» اشاره کرده ایم. شاید ادعای ملا شیخعلی را در مورد فصول آخر کتاب بتوان پذیرفت. در این قسمت کتاب آشفتگی و درهم آمیختگی زیاد دیده می شود و گاهی عبارت و جملات آن نارسا و نامفهوم است. از این خود دلیلی تواند بود بر اینکه «من نمره ننکسه». با اینهمه در این قسمت از کتاب شرح رویدادهایی آمده است که در هیچیک از کتب تاریخی این دوره نیست.

در تاریخ مازندران مطالبی در باره خلقت عالم و آدم، فهرستی از نامهای سلاطین ایران و حکمرانان طبرستان و دوران حکومت ایشان ذکری از خاندانهای قدیمی مازندران در دروره شاه عباس دیده می شود. گذشته از اینها ضمن خواندن این کتاب به نکاتی برمی خوریم که شرح بعضی از آنها برای شناسایی ارزش این کتاب لازم به نظر می رسد. از آنهاست:

نویسنده این کتاب از طاعونی در زمان فخرالدوله حسن بن رکن الدوله کیخسرو (750-734) یاد می کند که بیشتر افراد خاندان باوندیان را از میان برده است.¹¹ برای توجه به آبادانی شهر آمل می نویسد «در زمان تاج الدوله یزدجرد بن شهریاربن اردشیر(698-675) هفتاد مدرسه در این شهر معمور بوده است»¹². کتابها و شالهای لفوری از زمان اسپهبد فرخان شهرت بسزایی داشته اند¹³ و در زمان اسپهبد خورشید از این کتابها و شالها برای خلیفه هدیه می فرستاده اند¹⁴. از هدایای دیگری که برای ابوجعفر منصور- خلیفه عباسی- فرستاده اند، ده خروار زعفران¹⁵.

و ده خروار ناردان و چند خروار ماهی خشک 16 از فرآورده های مازندران بوده است.

مؤلف کتاب کلمه «رومال» را به معنی دستمال به کار برده 17 و از نقش دوزی بر این دستمالها یاد می کند که از قدیم مرسوم بود 18 و تا این اواخر نیز این هنر ادامه داشت.

برای میر علی خان حسینی که چند دهکده به او داده بوده اند، صبح و شام درقریه پازوار کرنا می کشیدند، چنانکه در گیلان کسی را که سپه سالاری می دادند، نقاره می زدند و در مازندران نقاره برای حاکم می نواختند 19.

چلاو و ماست از غذاهای بسیار قدیمی مازندران بوده و هست. اسکندر شیخی که از مقابل رستم بن عمر شیخ فرار می کرد به کوههای تنکابن افتاد و از گالشان چلاو و ماست خواست 20.

سید زین العابدین بن سید کمال الدین مال الکای مازندران را به صدو بیست خروار ابریشم از دیوان امیر حسن بیگ آق قوینلو اجارت کرده است 21.

آقا محمد بن آقا رستم با امیر عبدالکریم میربزرگی، مال دوساله سرکار مازندران به سی هزار تومان باشاه اسماعیل قرارداد داده اند 22.

اسماعیلیان تا سنه 1000 قمری قدرتی چشمگیر دارند. ملک سلیمان محمد از ملکان کجور ظاهرا بدین مذهب گرویده و آثار الحاد «علی ذکره السلام» را تازه کرده است تا جاییکه اهالی بول او را می آشامیدندو به جای سلام «الله» می گفتند. 23 آقا جلال، پس از متواری شدن، از زندگی در جنگل به تنگ آمد، نزد شاه عباس رفت و شاه او را به قلعه اشکنون فارس فرستاد. هنگامی که حکم به قتل او کرد، آقا جلال التماس نمود که فصادی بیارند. چون پیامد هر دو ساعد او را فصد نمود، تا خون تمام رفته بمرد. این از رسوم الحاد است. 24

کلمه «پریرها» را مؤلف به معنی پریروزها، تا چند روز پیش به کار می برد و می نویسد: «و دختر آقا سهراب که گته بی بی می گفتند تا پریروزها زنده بود و روزی بیست دینار از دارالصدره به وظیفه قانع» 25

برش «بفتح باء» معجونی بوده که برای تقویت می خورده اند. سید مظفر که به خوردن برش علاقه داشت، گرفتار مرض اسهال شد و چون در خوردن آن امساک نکرد، این امر سبب مرگ او شد. 26

کلمه «قما» در این کتاب به معنی کنیزک و پرستار است. ملک بیستون بن جهانگیر در وقت مستی بر دست عورتی که قما یش بود و اقوامش را بیستون کشته، به قتل رسید. 27. ملک اشرف، بعد از کشته شدن ملک بیستون در دست قمای خود باز به رستمدر رجعت کرد. 28. برادر سید مظفر - سید حسین - لباس عورات پوشیده میان زنان و قمایان میرزا پنهان بود، پیدا ساخته، پاره پاره کردند. 29.

با دقت بیشتر مطالب بیشتری که حاکی از وضع زندگی اجتماعی مازندران و روابط ساکنان این دیار و سنن گذشته آنان است، می توان در این کتاب یافت. با اینکه کتابی کوچک است، اما به یک بار خواندن می ارزد.

نسخی که از این کتاب در دست است

از این کتاب دو نسخه سراغ داشتیم. یکی در کتابخانه آیه الله سید شهاب الدین مرعشی در قم و دیگری در کتابخانه ملی ملک در تهران. دوست ارجمند جناب آقای محمد تقی دانش پژوه قبول زحمت کردند و به کتابخانه آیه الله رفتند اما متأسفانه دسترسی به این نسخه پیدا نکردند. تنها اطلاعی که از این نسخه داریم این است که صاحب ذریعه آن را به نام «تاریخ طبرستان» خوانده و تالیف آن را از ملا شیخعلی گیلانی دانسته است و افتتاح آن را چنین یاد می کند: «الحمد لله مفیض الخیر علی عباده 30.» که این عبارت با جمله افتتاحیه کتاب چاپی موجود اختلافی فاحش دارد.

دیگر نسخه کتابخانه ملی ملک به شماره 6281 در 191 ورق که با کتاب لطایف و ظرایف از مولفات سال 939 تالیف علی بن حسین کاشانی واعظ در یک مجلد است. عبارات خاتمه این نسخه است:

قد وقع الفراغ من تحریره فی یوم الاحد ثانی عشر شهر ذی حجة الحرام من شهر

سنة 1140 .

بر نخستین صفحه این نسخه مطالب زیر نوشته شده است:
تاریخ مازندران و رساله دیگر داخل کتابخانه این بنده بهاءالدوله بهمن ابن
فتحعلی شاه طاب الله ثراه گردید .

شروع شهر رجب المرجب 1271 [جای مهر] 31

داخل کتابخانه صنیع الدوله محمد حسن خان شده نمره 1298 سال 1304 کتب
تاریخ، تاریخ طبرستان از تالیفات ملا شیخعلی گیلانی که نسخه دیگر هم آخر آن
است. مصنف هذه النسخه شیخعلی گیلانی حسب الخواش ابن خواجه محمد علی
اشرفی نوشته است.

نگارنده از این نسخه برای چاپ استفاده کرد و چون تنها نسخه ای بود که هنگام
چاپ بدان دسترسی داشت، امکان آن هست اشتباهاتی در متن دیده شود. از
خوانندگان تمنا دارد بدون اغماض و چشم پوشی مصحح را از اغلاط و لغزشهایش
بیگانهانند.

منوچهر ستوده

متن کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعين

[مقدمه]

دییچه های کتب تواریخ و نبا و منشآت صحایف دعا و ثنا برای حصول رضای پروردگاری تواند بود که عنوان نامه نامی که خامه مورخان بلاغت و بیان و منشیان فصاحت نشان جهت تربیت این مبادرت نمایند، به ذکر اسمای حسناى او موشح و مزین است.

جل من لاله الا هو

لاتقل کیف هو و لا ماهو

و فهرست نگاشته های گرامی که بنان مترسلان طلاقت لسان تالیف آن را سرمایه دانش خود سازند، به شرح آلاى بی انتهای او موضح و معنون.

کَلک سخن پرور اهل هنر

برسر هر نامه نامی اثر

حمد خداوند سراید نخست

تا شود این نامه ز نامش درست

و ابداع بدایع تحیت و سلام به روضه بزرگواری سزاوار است که زیب کلام بلاغت
نظام فصحای انام به ایراد نعت و درود خجسته ورود او منوط است و زین 32 مولفات
مورخان فصاحت انتمای ایام به ارقام وصف و ثنای وجود فایض الجودش مربوط.

شعر:

ای وصف تو گشته موجب حسن کلام

وز نعمت تو هر نامه پذیرفته نظام

این نامه [که] نامی نشود از نامت

نامش نتوان برد به نزدیک کرام

مقصود ایجاد قاطنان قبه خضراء و مقصد تکوین ساکنان خطه غیرا، صدر صفة
امکان و محرم خلوتگاه لامکان،

شعر:

رسول کریم قریشی لقب

پناه عجم پادشاه عرب

صلوات علیه و علی عترته الطاهرين ، به تخصیص شاه فلک اقتدار، ولایت پناه،
کرامت دثار، امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین، اسدالله الغالب و مطلوب کل
طالب، علی بن ابی طالب علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ازکیها،

سلامی معطر چو باد سحر

ضیا بخش همچون سواد بصر

بر او باد و بر آل و اولاد او

بر اولاد و احفاد امجاد او

بر رای اولی النهی مستور نماند که ذره حقیر شیخعلی گیلانی به حسب مناسبت
ازلی، از مبادی سی شباب تا غایت که سنین عمرش از حدود سبعین پنج شش مرحله

دیگر نیز طی نموده، همواره خوشه چین خرمن مورخان عظیم الشان و اجری خورخوان احسان این طبقه متعالی مکان بود و اوقاتش صرف مطالعه مؤلفات غریبه و منشآت عجیبه می شد. لهذا به قدر میسور، بعد از وقوف بر اوضاع عالم و اطلاع بر احوال بنی آدم، گاهی بنا بر اشارت عظمای ملک و ملت، بر سبیل رسم و عادت، شمه ای از سیر انبیای مرسلین و سلاطین عدالت آیین تقریر می افتاد و بنابر عوایق زمان فرصت این نمی شد که برخی از آن به قید تحریر در آورد تا باعث تذکار این بی مقدار گردد.

در این ولا، ذات ستوده صفات ملکی سمات حمیده خصال پسندیده افعال، نور حدیقه اقبال و نور حدقه افضال، مستجمع انواع کمالات نفسانی المختص به عنایات بی غایت ربانی ... 33 خلف المرحوم خواجه محمدعلی اشرفی المازندرانی را اراده وقوف بر کمیت و کیفیت احوال سلاطین معدلت آیین مازندران و ملوک نیکو سلوک استندار و سایر بلوک طبرستان شده، داعی خود را مامور ساخت تا برخی از چگونگی عدد آن ولایة ذی شان و مدت زمان هر فرقه از آن حکام اولوالاحترام را در سلک تحریر کند. مخلص حقیقی اطاعت مرعی داشته، آنچه در خاطر بود مرقوم نمود و قبل از محرر گشتن مآل حال این دو فرقه، شطری از اراده خاطر ازلی و بدو فطرت عالم علوی و سفلی و آفرینش جن و انس و انبیای اولوالعزم و پادشاهان صاحب حزم و رزم که قبل از بعثت حضرت خیرالبشر و بعد از بعثت بوده اند، مرقوم خواهد افتاد. اگر توفیق ایزدی یاوری نماید و عمر باقی باشد، به خاطر فاطر خطور می کند که از بدایت احوال آدم علی نبینا و علیه السلام تا اوان نبوت حضرت ختمی پناه مفصلا اوضاع و اطوار پیغمبران و ملوک که در هر زمان و اوان بوده اند، با احوال حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و پادشاه با عز و تمکین که در هر قرن بعد از بعثت حضرت ختمی پناه به ظهور رسیده اند، به نمطی سدید و طرزی جدید، بی آنکه مطولی ممل و مختصری مغل باشد قلمی نماید، تا ارباب خبرت و اصحاب فطنت، بهره فراوان فراگرفته، ناظم را به دعا یاد آوری نمایند. والله ولی الطول والافضال و بیده تحقیق المطالب و الآمال.

[ذکر خلقت عالم و آدم]

بر ضمیر منبر علمای متدین پوشیده نیست که وجود بیچون ، ازلی و ابدی و صانع ، لم یزل و سرمدی بود و مکونات جمله معدوم ، تا آنگاه که خالق ارض و سما اراده آفرینش عالم و جمله اشیاء کرد. به عقیده مورخین اول چیزی که آفرید عقل بود و به نظر هیبت در این جوهر تجلی نمود تا آن بلرزد و تمام آب شد. پس عرش را موجود ساخت. و کرت دیگر این آب را منظور نظر عزت ساخته ، آن آب بجوشید و کفی و دخانی از آن حاصل شد و موج زد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آنجاست جمع گشت . صانع ذوالجلال از این کفها 34 زمین و از موج جبال و از آن دخان ، آسمانها آفرید.

شعر :

یک بحر بود ز اول فطرت که موج زد

موجش جبل، بخار سما ، کف تراب شد 35

جمله ارض و مافیها و آسمانها و ملائک را در شش روز آن جهانی که شش هزار سال دنیاست، آفریده، چنانکه آیه کریمه «و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء» 36 مفید این معنی است، به درستی که خدای شما آن خدا است که بیافرید آسمانها و زمین را در شش روز، و پیش از آفریدن ارض و سموات، عرش بر آب بود. و جای دیگر ایضاً «الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش» 37. خدای تعالی آن خدایی است که بیافرید آسمانها و زمین و آنچه در میان ایشان است. پس قاهر و غالب شد بر عرش او بر همه اشیاء غالب و قاهر است. لیکن عرش را به ذکر مخصوص ساخت [چون] بزرگتر از جمیع مکونات است.

از این شش روز، چهار روز دنیا و مافیها را آفرید و دو روز سموات و کواکب و ملائک را لباس هستی پوشانید. روز یکشنبه و دو شنبه، طبقات زمین را ایجاد کرده سه شنبه و چهارشنبه کوهها و نباتات و اشجار [را] پدید نمود. وی قادر است که در طرفه العین این همه را ایجاد کند، اما به جهت تنبیه بندگان است تا پند گیرند که عجلت در کارها، شیطانی است و تأنی از سنن رحمانی. روز شنبه آفرینش تمام شده بودند.

یهود به حضرت پیغمبر (ص) گفتند خدای تو روز شنبه بیاسود. ختمی پناه را خشم گرفته، گفت «آسودگی از کسی می آید که وی را ماندگی باشد.» رد سخن یهود را قوله تعالی «و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و مامسنا من لغوب» 38 «به درستی که آفریدم آسمانها و زمین و آنچه میان ایشان است در شش روز و نرسیده ما را هیچ ماندگی و رنجی. و چون می گفتند که زمین و هر چه با اوست، در دو روز آفریده است، این آیه کریمه فرستاد: «قل انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمین» 39 بگو ای محمد (ص) شما باید که کافر می شوید به کسی که زمین را به دو روز آفرید و می کنید مر او را شریکان، «و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعه ایام سواء للسائلین» 40 و بیافرید در او کوههای بلند بر بالای او و برگ نهاد در زمین و مقدر کرد در این قوتهای اهل آن در چهار روز برابر مر خواهندگان را. «ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض انتبیا طوعاً او کرهاً قالنا اتینا ففضیهن سبع سموات فی

یومین» 41 پس قصد کرد بر آفرینش آسمانها و آن زمان دودی بودند 42. پس گفت بعد از آفریدن آسمانها و زمین را که بیابند خواه به طوع و خواه به کره یعنی فرمان برداری کنید هر دو ای آسمان بتابان خورشید و ماه و ستارگان را و ای زمین بشکافان جویها و برآر آب را و بیرون آر از آن اثمار و غلات. هر دو گفتند بیامدیم ما فرمان برداران. یعنی اطاعت کردیم به طوع. پس تمام کرد آفریدن هفت آسمان در دو روز. مخفی نماند که در تقدیم و تأخیر آسمانها و زمین علما را اختلاف است. برخی می گویند اول زمین و بعد از آن آسمانها آفریده شده اند. و بعضی بر آنند که اول آسمانها و پس از آن زمین آفریده است. از اینجا می گویند: «و السماء بنیها بأید و إنا لموسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون» 43 آسمانها بر افرختیم به قوت خود و ما قادریم به هر چیز که بکنیم و زمین را گسترانیدیم بر آب، پس نیکو گسترانیدیم. این ثنا است بر ذات خود تعالی و تقدس. و جای دیگر کفار مکه مخاطب اند می گفتند که ما برانگیخته دیگر نخواهیم شد. قوله تعالی: «ءأنتم أشدّ خلقاً أم السماء بنیها رفع سمکها فسویها» 44 می گوید از بعث شما سختترید در خلقت یا آسمان که بنا کرد خداوند آن را و بر داشت بلند بی ستون، پس راست کرد آن را، یعنی هموار [ه] زنده کردن شما از او سختتر نیست. پس از آن گفت «والارض بعد ذلک دحیها» 45 و زمین بگسترانیدن 46 بعد از آفریدن آسمان شده است، در کلام از خلقت آسمان ذکر کرده گسترانیدن را گفته نه آفریدن را.

اکثر علما بر آنند که اول چیزی که قدم از سراچه عدم به عالم وجود نهاد قلم بود و این حدیث می گویند از بهترین کاینات است: «اول ما خلق الله القلم» پرتو این معنی بر پیشگاه ضمیر منیر هوشمندان آگاه می تابد که نخستین دوحه آفرینش که سر بر فلک اخضر کشید، نهال خجسته ظلال قلم بود، چنانکه مولانا جامی گفته:

اولین زاده قدرت قلم است

که ز نوکش دوجهان یک رقم است

لهذا خالق بیچون درسوره «نون» کلمه «و مایسطرون» را قرین قلم داخل قسم ساخته

، می گوید «ن و القلم و مایسطرون» 47.

اکنون که سنه اربع و اربعین و الف هجری است، هشتصد و شانزده هزار و یکصد و چهل و هفت سال است که از اتمام عالم و حرکت افلاک و انجم [گذشته است]. فاطر ارض و سما بعد از چندی، پس از آفریدن عالم سفلی و علوی، گروهی از آتش چنانچه «والجان خلقناه من قبل من نار السموم 48» در باب آن است، آفریده، به اطاعت خود مأمور ساخت. بیافریدیم پریان را قبل از آدم (ع) از آتش بی دود و کلیائیس نامی را که هم از آن قوم بود بجهت تعلیم دینشان مبعوث نمود. مدتی بر راه راست بودند، چون وجودشان از آتش بود، و دیرگاه می ماندند، بواسطه طول اقامت در دار دنیا، گفتند «ورای ما دیگری نیست، چرا امر و نهی دیگران را اطاعت کنیم؟» کلیائیس 49 منعشان می نمود، وی را کشته، علم عصیان برافراشتند. قهار ازل، ملایک آسمان را به محاربه آن آتش نهادان بادپیما فرستاد تا با آن فرقه محاربه کرده، بسیاری را مقتول ساختند و بقیه السیف را مطیع کرده، صعود نمودند، صانع ذوالمن، ثانی الحال ملیقا نامی را از آن زمره به ارشادشان برانگیخت. بعدی که چند بار طغیان نمودند ملیقا را نیز کشتند.

کرت اول که ملایک مقهورشان کرده بودند، عزازیل را که از آنها بود اسیر کرده، با خود بر فلک بردند. وی در اطاعت و عبادت چنان مبالغه کرد که مقبول درگاه اله گشت و به رتبه تعلیم آن معشر ملایک مقرر شد. نوبت دیگر که جنینان بی ایمان عصیان ورزیدند، عزازیل از ملک جلیل به محاربه شان مرخص گشت، با ملایکه تلامذه خود در زمین آمد و طاغیان را مطیع فرمان ساخت و گاهی در زمین و گاهی بر فلک اقامت می نمود.

ز روی تفاخر 50 به فوج ملک
گهی بر زمین بود و گه بر فلک
نبود آگه از کار و کردار خویش
که خواهد غلط کرد هنجار خویش

چون آن طبقه مکرر عصیان نمودند، قادر کن فیکون ندای «إنی جاعل فی الارض خلیفه» 51 در داد و به فرشتگان که در این دنیا بودند، گفت «من بدل شما در زمین برای عبادت کردن خواهم آفرید». «قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها الدماء و نحن نسبح

بحمدک و نقدس لک» 52 ملایک گفتند «می آفرینی در زمین آنکه تباهی کند در او به شرک آوردن و صفت کردن تو را به صفات ناسزا و بریزد خونها به ناسزا؟» این بدان گفتند که خدای تعالی خیر داده بود ملایک را از اعمال بنی آدم، طاعت و معصیت را» و ما تو را به پاکی یاد می کنیم ، به ستایش کردن بر صفات کمال و منزّه دانستن از نقایص و عیب» و این استفهام در معنی طلب خیر بود که فرشتگان کردند از خداوند، در آفرینش او که بی فرمانی کند تو را در زمین به جای ما که فرمان برانیم تو را چه حکمت است؟ «قال إني أعلم ما لا تعلمون» 53 می دانم بدانچه خواهد بود از آنها آنچه ندانید شما.

پس از تکرار طغیان باقی جنیان، خالق لشباج و الارواح قصد آفریدن آدم کرده ، جبرئیل را فرستاد که یک قبضه خاک از زمین برگیرد و برد. زمین سوگند داد که از این عزیمت درگذر. زیرا که از من شخصی خواهد آفرید که او نافرمانی کند و من طاقت غضب سبحانی ندارم. جبرئیل ترحم نموده، بی نیل مقصود بازگشت.

میکائیل و اسرافیل نیز متعاقب بدین امر مأمور شدند. چون ایشان را نیز سوگند داد، به طریق جبرئیل مراجعت نمودند. آنگاه عزرائیل به انجام این کار آمده، هر چند سوگند داد نپذیرفت. از هر لون گل، پاره ای برداشته ، برد. بنا بر بی ترحمی که از او صدور یافت ، قبض ارواح خاکیان بدو تعلق گرفت و بجهت هر لون گل ابنای آدم، الوان شده، شبیه به یکدیگر نیستند. در باب الوان خاکها قوله تعالی: «و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین» 54 بدرستی که آدم را از پاره گلی که سلاله است، آفرید. چون خمیر از دو گل را به دست بیفشارند، آنچه از میان انگشتان بیرون می آید، «سلاله» گویند. جای دیگر «من طین لازب» گفته. «لازب» گل سفید است.

ایضاً «و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون» 55 هر آینه بدرستی که بیافریدم آدم را از گل خشک بانگ کننده که چون دست بر او زنند ، بانگ کند بطریق سفالینه ناپخته و گل سیاه بوی گرفته.

«حماء» لای است و «مسنون» گلی که ته آب مانده، سیاه شده، بوی ناک گردد.

ایضاً « و خلق الجنّ من مارح من نار» 56 و خلق کردم پریان را از فروغ آتشی که در او نایره سیاهی بود. یا از آتش بی دود.

آن گل مدت چهل هزار سال در میان مکه و طایف افتاده بود و صانع بی ضنت، وی را به کرم عمیم خود می پرورد. به موجب این حدیث قدسی « خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا» خمیر کردم گل آدم را به قوت خود چهل روز آن جهانی که چهل هزار سال دنیا است. خلقت جسمی تمام شده، افتاده بود، هنوز روح به جسدش در نرفته. در این اثنا روزی عزازیل به سر وقت این جسد رسید. در اندرونش رفت و همه احشا و امعا را دید. چون خواست که درون دل رود، دست غیبی لطمه برسینه او زده، نگذاشت که خزانه من است. در این باب خواجه حافظ راست:

مدعی خواست که آید به تماشگاه راز

دست غیب آمده بر سینه نامحرم زد

آن ملعون چون از این بدن بیرون آمد، به ملایک تلامذه خود گفت «این شخص میان تهی است، زود باشد که به بلای جوع مبتلا گردد و بر این از درجه اعتبار بیفتد.»

آنگاه خالق ارواح، روح را آفریده، فرمان داد که به جسد آدم در آید. چون جسم هم جنس او نبود، داخل شدن را درنگ می کرد. پس از آن به اکراه تداخل نمود و خازن قدرت، امانت را که کاربستن امر و نواهی است و بر آسمان و زمین و جبال، یا بر اهل سموات و جبال عرض کرده بود و جمله ترسیده، از تحمل آن سرباز زده، بر آدم عرض کرد. وی قبول کرده، متحمل آن شد. قوله تعالی «إنا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملها و أشفق منها و حملها الانسان إنه کان ظلوما جهولا» 57 بدرستیکه ما عرض کردیم امانت که اوامر و نواهی معرفت الله است، بر آسمانها و زمین و کوهها، پس سرباز زدند از قبول کردن و بترسیدند از برداشتن آن و برداشت آن را مردم، یعنی آدم از خداوند. بدرستی که هست بسیار ظلم کننده بر نفس خود و سخت نادان است. چنانکه امانت را که به معنی «ادا کردن» است، ادا نمی کند. مخاطب ابنای آدم اند. خواجه حافظ گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند

محمد بن جریر طبری می گوید که ظلوماً جهولا ، یعنی انسان به قوت ظلومی و جهولی خود امانت را دریافت ، نه به معنی ظلم کننده و نادان است. چون ابنای آدم در آن وقت بالقوه بوده اند، قائل اضافه به خود کرده است. و شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز معنی این بیت را به خود اضافه نموده، نظم کرده:

دی برسر گور، زله غارت کردم
مر پاکان را جنب زیارت کردم
کفاره آنکه روزه خوردم رمضان
در عید نماز بی طهارت کرد

قبل از فطرت آدم فرشتگان که عزازیل معلم شان بود، روزی به تماشای لوح محفوظ رفته، در غایت ملالت باز آمدند. عزازیل سبب ملال پرسید. گفتند « امروز به تماشای لوح محفوظ رفته بودیم. از آنجا معلوم ما شد که عنقریب یکی از مقربان درگاه احدی به لعنت ابدی گرفتار خواهد شد. ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم . تو دعا کن تا به یمن برکت تو از ما رفع شود.» ابلیس گفت « این به من و شما نسبتی ندارد. من مدتی است که بر این مطلع شده به کسی نگفته ام اصلاً و استغفار نکردم.»

چون خلقت آدم تمام شد و روح به جسد درآمد، ملایک جمله به امر پروردگار سجده کردند، وی ابا نمود. سبب سجده کردن ملایک آدم را این بود که اسامی اشیاء نمی دانستند. حق عز و علا آن همه آدم را بیاموخت. قوله تعالی: «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه» 58 بیاموخت خدای تعالی آدم رانامهای همه مخلوقات. پس عرضه کرد بر ملایک . «فقال أنبئونی باسماء هولاء إن کنتم صادقین» 59 پس گفت خدای تعالی که خبر کنید مرا ای فرشتگان نامهای اشیاء اگر هستید راستگویان.

در گفتار اول که گفته اند: میافزین آدم را که ما فاضلتریم از او: «قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم» 60 گفتند ملایک پاکی و منزهی تو راست از نقایص. خداوند نیست دانش ما [را] مگر آنچه تو آموخته ای ما را بدرستی که تو دانا و حکیمی بدانستن کار ما.

و «قال یا آدم أنبئهم بأسمائهم فلما أنباهم بأسمائهم» 61 گفت حق تعالی خبر کن و بیاگاهان فرشتگان را به نامهای اشیاء. پس بیاگاهانید فرشتگان را و نامهای جمله اشیاء

بگفت. چون افضلیت آدم ظاهر شد، جمله به سجده او در افتادند مگر ابلیس «و إذا قلنا للملائكة اسجدوا و الامم فسجدوا الا ابلیس اَبی و استکبر و کان من الکافرین» 62 چون گفتیم ما به فرشتگان که سجده تحیت کنید مر آدم را ، پس سجده کردند جمله مگر ابلیس که سر باز زد و کبر کرد و بگشت از زمره کافرون.

« قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلق بیدی استکبرت ام کنت من العالین» 63 گفت الله تعالی ای ابلیس چه باز داشت تو را که سجده نکردی مر آن کس را که بیافریدم من به قدرت خود، بزرگی کردی از سجده کردن آدم یا بودی از خلاف کنندگان فرمان من؟

«قال أنا خیر منه خلقتی من نار و خلقته من طین» 64 گفت من بهترم از آدم که بیافریدی مرا از آتش که جوهر علوی است و او را از خاک که جوهر سفلی .

« قال فاخرج منها فانک رجیم» 65 گفت خداوند بیرون آی از صورت فرشتگی بدرسنیکه تو رانده شده ای از رحمت من. «إنّ علیک لعنتی الی یوم الدین» بدرسنیکه بر توست لعنت من و عذاب تا روز قیامت.

« قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون» 66 گفت ای خداوند من ، مرا مهلت ده تا روزی که برانگیخته می شوند اموات. « قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» 67 گفت ای خداوند که تو از مهلت دادگانی تا روزی که وقت معلوم است مرا، یعنی دمیده شدن صور اول.

« قال فبعزتک لاغوینهم أجمعین إلا عبادک منهم المخلصین» 68 گفت به عزت تو که هر آینه گمراه کنم جمله آدمیان را مگر بندگان تو را که از فرزندان آدم مخلصانند.

« قال فالحقّ و الحقّ أقول لاملانّ جهنّم منک و ممن تبعک منهم أجمعین» 69 گفت خداوند که منم حق و حق می گویم، به قول حق قسم است و حرف سوگند محذوف . سوگند یاد می کنم به راستی خود و راست می گویم هر آینه من پر کنم دوزخ را از تو و تابعان تو که فرزندان آدم اند.

چون آفریدن آدم با روح تمام گشت ، در حالت سنه که میان خواب است و بیداری، از پهلوی چپ پاره ای اخراج کرد ، حوا را آفرید.

قوله تعالی « یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بتّ منها رجالا کثیرا و نساء و اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام» 70 ای مردمان پرستید و فرمان برداری کنید خداوند خود را آنکه بیافرید شما را از یک تن یعنی نفس آدم علیه السلام و بیافرید از نفس آدم جفت او را و بپراکند یعنی پیدا کرد از هردوشان مردان بیشمار و زنان بسیار . فرمان برداری کنید خدای را به یگانگی پرستیدن . او آن خدایی است که می خواهید شما بدو یعنی به نام و به حق او حاجت‌های خود از یکدیگر و به حق اقربا. بدان گفت که پیش از نزول فرقان ، اهل کتاب چون از کسی چیزی می خواستند سوگند می دادند به خدای یا به قرابتان والارحام. از آن ارحام چشمها و اقربا. اند. اگر «ارحام» به نصب خوانی، چنان باشد که فرمان برداری کنید خدای را و پیوندید خویشاوندان را. عثمان ...، این معنی وسیله ساخت ، خواسته بیت المال و حکومت ولایات ، به خویشان خود می داد.

در باب حوا را از آدم آفریدن ، یهود به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند:

«اگر آدم تمام خفته بودی چه می شد ؟»

حضرت گفت « مرد از کردار زن مطلقا خبر دار نمی شد.»

گفتند « اگر بیدار بوده می آفرید چه خواستی شد ؟»

گفت « زنان را از مردان پرده نیابستی کرد .»

گفتند « اگر آدم را از حوا می آفریدی چه می شد ؟»

گفت « طلاق در دست زن می بود.»

برخی می گویند حوا را بعد از داخل شدن آدم در بهشت آفریده . هر دو را در جنت جای داد و گفت « بخورید جمله نعمتها و آلاء مگر از میوه این یک درخت که بارش گندم بود .» مار و طاوس به درباری بهشت مقرر گشتند . ابلیس خود را به در بهشت رسانید ، وقتی که طاوس حاضر نبود ، نزد مار اظهار تأسف و تحسر نمود .

مار گفت « ترا چه شده که این همه اندوه فرا پذیرفته ای ؟»

گفت « به جهت تو و طاوس که با این صورت نیکو خواهید مرد .»

گفت « اگر فرمان حق باشد چه چاره ؟»

گفت « من اسم اعظم می دانم و هرگز فنا نمی شوم .»

گفت « چگونه؟ »

ابلیس جواب داد که آسان است ، اگر سخن مرا می شنوی ، به شما یاد می دهم تا همچو من جاوید بمانید .

مار گفت « این سخن کدام است ؟ »

گفت « اینکه مرا در بهشت سیر بفرماید . »

گفت « حکم خداوند شده است که آدم در بهشت است ، قدم بیگانه نمی باید که در آنجا برسد .

گفت « تو مرا در دهان خود گرفته بپر ، سیر بفرما و بیرون آر تا قدم من بدان مکان نرسیده باشد . »

چون طاوس پیامد با او نیز راز خود را در میان نهاد ، هر دو راضی گشتند . مار آن مکار را در دهان گرفته ، برد و بهشت را سیر می فرمود . آن ملعون به مار گفت « مرا در پای آن درخت گندم ببر . » چون برد ، نوحه آغاز کرده ، به های های بگریست . آدم در خواب بود . حوا با حور آنجا حاضر شده ، سبب بکا پرسید .

گفت « برهان از این روشنتر که هرکه میوه این درخت را بخورد ، جاوید بدینجا می ماند و شما را از خوردن این منع کرده اند و در این باب سوگند به دروغ نیز خورد . قوله تعالی « وقاسمهما انی لکمالمن الناصحین » 71 به قسم دروغ گفت آنچه می گویم نصیحتی است و من از ناصحانم .

حوا سه دانه از آن گندم چیده و دو دانه را خورد و یک دانه را برای آدم علیه السلام برد و گفت « سبب منع به واسطه اخراج است . »

آدم گفت « فرمان الهی را دست باز نمی باید داشت که ما را ضرر می کند . » گفت « من دو دانه خوردم و او هیچ ضرر نکرد » وچندان وسوسه نمود که آدم نیز آن دانه را بخورد ، سبب ضرر نکردن مرحوا را . اینکه در باب نخوردن آن ثمر عهد با آدم گرفته بود که عهد با مرد است نه زن . « ولقد عهدنا الی آدم » 72 هنوز درمعه قرار نگرفته بود که تقاضای شکم پدید آمده ، لباسهای بهشت از سرو برشان دور گشت و حکم به اخراج هر پنج تن شد . آدم را به کوه رهوی سرنندیب و حوا را در دیار « جهته » که اکنون به « جده » مشهور گشته و شیطان را در « ابلستان » که از بلاد

روم است و مار را در اصفهان و طاوس را در هندوستان انداختند و جمله را با هم عداوت هست . چنانکه دشمنی شیطان و مار را با ابنای آدم و بنی آدم ، را با هر دو ظاهر است . اکنون که سنهٔ اربع و اربعین و الف هجرت است ، سال بر هفت هزار و صد و هفتاد است از هبوط آدم به سرندیب . و آدم دویست سال در آن مکان پر ملال بسر برده و از مفارقت بهشت و یکدیگر می گریستند و از عصیانی که صدور یافته بود ، در غایت ندامت می زیستند . آنگاه رحمت ایزدی شامل حال آدم شده ، توبه اش درجهٔ قبول یافت و به موجب فرمان الهی آدم از سرندیب و حوا از جده به طلب هم سعی گشتند و در این مقام که عرفات می خوانند ، ملاقات افتاده ، بوسیله جبرئیل هم را شناختند . چون در آنجا معرفتشان افتاد ، آن مکان موسوم به عرفات شد . ایضاً در آن کوه سرندیب ساکن گردیده ، جبرئیل وی را زراعت نمودن تعلیم گفت و گاو را مطیع ساخته ، زمین شیار می نمود و تنور بستن و نان پختن آموخت و قبل از قبول توبه نیز دویست سال آنجا مکث کرده بود . شیخ نظامی راست :

مدتی از نیل خم آسمان رنگریزی کرد به هندوستان

چون جنت را دیده بود ، آواز ملایک آسمان اول را نیز می شنید ، مدام کارش گریه و ناله بود ، قدش را کوتاه کرده ، به چهل گز قرار یافت . خالق اکبر به جهت اطمینان قلب ابوالبشر ، ملایک را فرمان داد تا بیت المعمور را که از یاقوت سرخ است و جایش فلک چهارم ، فرود آورده ، در این مکان که کعبه است گذاشتند .

به عقیده برخی این موضع برابر عرش اعظم است . و فرقه ای می گویند مقابل بیت المعمور است . و بعد از وفات آدم ملائکه بیت المعمور را رفع کرده ، به جای خود بردند . شیث بن آدم علیه السلام ، این مقر را با سنگ و گل جای ساخته بود تا در طوفان نوح علیه السلام زایل شد و حضرت ابراهیم علیه السلام را امر شد که خانه ای در این مکان بسازد .

آدم هزار سال پس از پذیرفتن توبه در این دار ناپایدار بسر برده ، در سرای سرور انتقال نمود ، و حوا نیز بعد از آدم به یک سال ، این جهان فانی را بدرود نمود . در حین وفات آدم علیه السلام ابنایش به چهل هزار رسیده بودند .

چو آدم رخت از این محرابگه بست به جایش شیث در محراب بنشست

عمر شیث نهصد و چهارده سال. مدت حیات انوش بن شیث نهصد و پنجاه سال . قینان بن انوش هشتصد و چهل سال. مهلائیل بن قینان نهصد و بیست سال . بردبن مهلائیل نهصد و شصت و دو سال. اخنوق بن برد یعنی ادریس که به لغت سریانی نامش اخنوق است و از کثرت تدریس به عربی ادریس گفتند، در وقت عروج سیصد و شصت ساله بود. متوشلخ بن اخنوق نهصد و نوزده سال . ملک بن متوشلخ هفتصد و دو اربعین و کسری که هشتاد و دو سال باشد. 73 نوح بن ملک، در مدت عمرش اختلاف است. قوله تعالی « فیهم الف سنة الاخمسین عاماً » 74 این مدت دعوات اوست ، یعنی هزار به پنجاه سال کم در میان قوم بوده، دعوت می کرده است و زیاده از هشتاد کس نگرویدند و این جماعت نیز از ذریاتش بودند . آنگاه دلش تنگ شده، دست نیاز به درگاه حضرت بی نیاز کار ساز برآورده گفت « رب لا تنر علی الارض من الکافرین دیاراً» 75 ای پروردگار من مگذار بالای زمین از کافران یکی را . تیر دعایش به هدف اجابت رسیده ، به نشانیدن درخت ساج و ترتیب ساختن کشتی مامور گشت تا منتقم جبار خرم حیات کفار را از رهگذر آب به باد فنا بر دهد. چون کشتی تمام شد، ذریاتش با او در کشتی رفتند جز کنعان نام پسر و مادر او که به او نگرویده بودند. قوله تعالی « کفروا إمرأت نوح و إمرأت لوط» 76 کافره بودند زن نوح به نوح و زوجه لوط به لوط. و چون پسر خود کنعان را به دریا آمدن و دخول سفینه دلالت کرد، وی ابا نمودی. وی شبان بود. هرگاه که باران عظیم شدی، گوسفندان در دامن کوه برده، نگاه داشتی و بعد از رفع باران به زیر آوردی. و این نوبت هم تصور آن بارانها کرده، به پدر گفت بالای کوه می روم تا مرا نگاه دارد. « سأوی الی جبل یعصمنی من الماء» 77 در کوه جای خواهم گرفت تا مرا نگاه دارد. و نوح علیه السلام گفت امروز هیچ چیز تو را از فرمان خدای تعالی نگه نخواهد داشت. « لا عاصم الیوم من امر الله » 78 چون کنعان گفته بود که بر کوه مأوا می گیرم تا مرا از طوفان نگه دارد، حق تعالی درهای آسمان گشود، چهل شبانه روز از بالا می بارید و از زمین چشمه ها پیدا شده می جوشید تا آب از بلندترین کوههای عالم چهل گز درگذشت. « ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الرض عیونا» 79 چون آب کشتی را از جای برداشت ، نوح علیه السلام گفت، قوله تعالی « بسم الله مجریها و مرسیه» 80 به نام خدای باد رفتن، او و استادان او، در

دهم شهر رجب، کشتی را آب برداشته، بعد از شش ماه، روز عاشورا که دهم محرم است، بالای کوه جودی، ته بر زمین نهاد، دو نوبت گرد تمامی عالم برآمده بود. مولانا جامی در نعت پیغمبر صلوات الله علیه می فرماید:

ز جودش گر نگشتی راه مفتوح

نبردی ره به جودی کشتی نوح

آن موضع را که از کشتی بیرون آمده، محل اقامت ساخته اند، به سوق الثمانین اشتهار دارد، یعنی بازار هشتاد کس. از سه پسرش سام و حام و یافت نسل مانده اند. جمله ابنای آدم از اولاد ایشانند. گویند از چهار پسر نسل مانده اند، صحتی ندارد، وی را آدم ثانی می گویند و هو نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام.

[در ذکر انبیاء]

نبی گفته اند شخصی باشد موصوف به اخلاق حمیده که در امر نبوت محتاج به ابنای جنس خود نبود و مبعوث به تبلیغ رسالت باشد و به الهام یا منام یا شنیدن آواز هاتف غیبی با تکلم و رای حجاب.

و مرسل آنکه به این معانی مکرم به ارسال ملک و فرمان بشر و مبتلا به شداید و محن و صابر بر این و عازم بر قهر معاندان.

و اولوالعزم آنکه با این صفات واضح شریعتی باشد مجدد و ناسخ ملت پیشین. آدم صفی را اولوالعزم نمی دانند که شریعتی پیش از آن نبود، تا او ناسخ آن گردد. پس بر این تقدیر اولوالعزم شش نفرند: ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه.

وخاتم آنکه با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و دین وی منسوخ و بدل نگردد. پس خاتمی اخص از اولوالعزمی و اولوالعزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت باشد، نبی را ارسال ملک لازم نیست و مرسل و غیره را هست. از جمله انبیاء سیصد و سیزده نفر مرسل اند. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نوشته که هفتاد و سه نفر را نام

یافته ام وسی و شش نفر را و رای حضرت ختمی پناه در فرقان مجید نام هستند که با آن سرور بشر سی و هفت باشند 81 گویند «نبی» از «نبا» که به معنی خبر باشد مشتق است و لختی به معنی بلندی اخذ کرده اند و به معنی «راست دارنده» در قرآن صریح است . در باب ادريس و ابراهيم می گویند «صدیقا نبیا» یعنی راست گوی راست دارنده.

تمامی ابنای آدم از سه پسر نوح اند: سام و حام و یافث. سام وصی پدر است و او را نه پسر بوده اند. برخی شش نفر گفته اند. ارفخشذ پسر سام است و کیومرث ابوالملوک پسر ارفخشذ و اسود که شهر نینوی و رحبه و اكله از بناهای اوست. و درج 82 که در میان ارباب تاریخ جز نامی از آثارش چیزی نیست و لاود که فراعنه مصر از نسل اویند و عیلم که عمارت خوزستان بدو منسوب است و هیتال پسر اوست و خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال و عراق پسر خراسان. اهواز و پهلوی پسران اسودند و فارس پسر پهلوی و لورد که آذربایجان و اران و ارمن و موغان پسران اویند 83. و ارم که قوم عاد و ثمود از اولاد اویند. گویند واضع باغی است مشهور به باغ «ارم». برخی بر آنند که ارم باغ شداد است که چون هود پیغمبر توصیف بهشت الله تعالی کرد، وی در عوض بساخت. بنابراین که شداد از احفاد ارم است، این باغ را اضافه بدو کرده، ارم می گویند. انوری راست:

جایی که در آید به نوا بلبل بزم

جز جغد زیارت نکند باغ ارم را

حام بن نوح را نیز نه پسر گفته اند: حبش، قبط، بربر، زنگ، سند، هند، نوبه، کوش، کنعان، جمله سیاهان از نسل اویند. تعز که شام و روم از پسران اویند، او پسر سام بن نوح است.

یافث بن نوح، وی را نیز نه پسر گفته اند: مؤلف ظفرنامه یازده پسر می گوید: ترک و خزرو سقلاب و روس و سنگ و جین و کماری و تارخ و خلج و سدسان و غز، اولاد جمله را اضافه به پسر بزرگ - یافث - کرده، ترک می خوانند.

ذکر بعضی از اختلافات تواریخ ایام و ازمنه

به قول ابن عباس از هبوط آدم علیه السلام تا حال که سنه سبع اربع و اربعین و الف [است] هفت هزار و صد و بیست و سه سال . علمای تواریخ ابتدای از آفرینش عالم و هبوط آدم گرفته اند، چه اگر اختلاف بسیار است .

برخی از وقوع طوفان و بعضی از آتش ابراهیم . بنی اسرائیل از بعثت موسی و اولاد اسمعیل از بنای کعبه . یونانیان و رومیان از عهد اسکندر . اهالی یمن از ظهور حبشیان . قبطیان از تسلط بخت النصر . و قریش از واقعه اصحاب الفیل . و فرق انام هر فرقه، واقعه ای عظیم را تاریخ می گرفته اند . در عهد خلافت عمر بن الخطاب... به جهت اسلام، هجرت حضرت خیرالبشر از مکه به مدینه را تاریخ ساخته الی یوم القیام در میان اهل اسلام باقی خواهد بود .

ذکر لختی از عدد و مدت ملک سلاطین فارس که قبل از بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و بعضی که بعد از بعثت در ممالک ایران نافذ فرمان پیغمبر صلی الله علیه و بعضی که بعد از بعثت در ممالک ایران نافذ فرمان بوده اند و خلفا و ائمه هدی

ذکر شمه ای از ملوک فارس

[ملوک فارس] پنج طبقه اند، اول پیشدادیان، دویم کیانیان ده نفر، هفتصد و سی و چهار سال . سیوم اشکانیان دوازده کس، صد و شصت و پنج سال . چهارم اشغانیان هشت مرد، صد و پنجاه و سه سال . اکثر هز دو فرقه را یکی دانسته اند . بیست و دو نفر می نویسند و مدت ملک را سیصد و هجده سال . ایشان ملوک الطوائفند که بعد از اسکندر تا خروج اردشیر بن بابکان ، شهنشاهی در میان نبوده است . اشکانیان از اولاد اشک بن دارايندو اشغانیان از احفاد فری برز بن کیکاوس بن کی فرزین [بن] کيقباد . پنجم

ساسانیه، سی و یک نفر، ملکشان پانصد و بیست و هفت سال از کیومرث تا یزدجرد شهریار، هفتاد و در این مدت سلطنت چهار هزار و بیست و نه سال(؟)

ذکر خلفای راشدین

پنج نفر با امام حسن علیه السلام . اکثر وی را نیز از خلفای راشدین شمرده اند . مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی عشر تا ثالث عشر ربیع الاول احدی و اربعین، سی سال.

ذکر ائمه اثنی عشر

از تاسع عشر ذی الحجه خمس و ثلاثین هجری که ابتدای خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علیه افضل الصوات و اکمل التحیات است تا رمضان حجه اربع و ستین و مائین که زمان غیبت کبری صاحب الامر است، دویست و بیست و هشت سال و هشت ماه و نیم. زیرا که غیبت صغری در عهد المعتمد علی الله العباسی و غیبت کبری در زمان الراضی بالله واقع شده اند.

[ذکر خلفای بنی امیه]

خلفای بنی امیه چهارده تن. مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول اثنی و ثلثین و مائه ، نود و یک سال.

[ذکر خلفای بنی عباس]

بنی عباس سی و هفت نفر از ثالث عشر ربیع الاول اثنی و ثلثین و مائه تا سادس صفر ست و خمسین و ست مایه . پانصد و بیست و دو سال و دو ماه و بیست روز، و بیست و سه سال نیز گفته اند. 84.

[ذکر خلفای اسماعیلیه مغرب]

خلفای اسماعیلیه مغرب چهارده تن از تسع و تسعین و مأتین تا ست و خمسین و خمسمایه، دو بیست و شصت سال 85.

[ذکر بعضی از سلاطین زمان اسلام]

صفاریه سه تن، از ثلث و خمسین و مأتین تا ثمان و ثمانین [و مأتین] سی و پنج سال. چند کس دیگر از ایشان به عاریت نشستند، داخل سلاطین نیستند. سامانیه، نه تن از منتصف ربیع الآخر تسع و سبعین و مأتین تا خامس ذی العقده تسع و ثمانین و ثلث مائه، صد و نه سال و پنج ماه و بیست روز. آل سبکتکین چهارده نفر، از تسعین و ثلث مائه تا خمس و اربعین و خمسمائه، صد و پنجاه و پنج سال.

غوریان پنج تن، از خمس و اربعین و خمسمائه، [تا تسع و ستمائه] شصت و چهار سال.

آل بویه که دیالمه اند، هفده تن، از ذیقعه احدی و عشرین و ثلث مائه تا ثمان و اربعین و اربعمائه، صد و بیست و هفت سال.

سلجوقیه سه فرقه اند: زمره اول که در تمامی ایران و توران و روم و حرمین نافذ فرمان بوده اند، چهارده نفر از تسع و عشرین و اربعمائه تا ربیع الاول تسعین و خمسمائه، صد و شصت و یک سال، شعبه دوم در کرمان از ثلث و ثلثین و خمسمائه [تا ثلث و ثمانین و ستمائه] صد و پنجاه سال. فرقه سیوم در روم و شام، چهارده تن، از ثمانین و اربعمائه تا سبع مائه، دو بیست و بیست سال.

خوارزمشاهیه نه کس، از احدی ی تسعین و اربعمائه تا شوال ثمان و عشرين و ستمائه ، صدو بیست و هشت سال⁸⁶.

اتابکان دیار بکر و شام نه تن، از احدی و ثمانین و اربعمائه تا احدی و ستمائه صدو بیست سال.

اما شعبه ای از اسماعیلیه که ملاحظه الموت اند، هشت نفر از ثلث و ثلثین و اربعمائه تا اربع و خمسین و ستمائه ریال صدو هفتادو یک سال⁸⁷.

قرآختاییه کرمان از احدی و عشرين و ستمائه تا ست و سبعمائه، هشتاد و شش سال.

سلاطین مغول هلاکو و اولادش در ایران سیزده نفر، از تسع و تسعین و خمسمائه تا احدی و ثلثین و سبعمائه ، صد و سی و یک سال. در این سال سلطان ابو سعید سلطان محمد خدابنده که از این طبقه پادشاه ذی شوکت بود، وفات یافته در تمامی ولایات ملوک الطوائف فرمان فرما شدند که از امرای او بودند، خطبه و سکه به نام خود مزین ساخته ، هیچکدام سر به یکدیگر فرود نمی آوردند. از آن جمله شیخ حسن ایلکانی در آذربایجان و بغداد و محمد بن مظفر که مرد راهداری بود، در اصفهان و یزد و کرمان و شیخ ابو اسحق اینجو در فارس و امیره ها در ولایات جیلان و سادات میر بزرگی در مازندران و سربداران در سبزوار و جونی قربانیان در سرخس و طوس و ملوک کرت در هری متمکن گشته، دم استقلال می زدند تا امیر تیمور گورکان که در شب وفات سلطان ابو سعید متولد شده بود و در سی و [نه] سالگی فی احدی و سبعمین و سبعمائه ، از اولاد چنگیزخان سیورغتمش خان را به سلطنت برداشته امیر حسین بن امیر مسلاوی بن امیر قرغن راکه در این زمان صاحب شوکتی مثل او بدان دیار نبود، در بلخ کشته، ماوراءالنهر و خراسان را در تصرف آورد و پس از چند سال دیگر به جانب عراق نهضت فرمود تا بلاد شام و روم نیز تاختن کرد و ایلدرم بایزید بن مراد غازی بن اورخان بن عثمان بن ارطغرل بن سلیمان شاه را در روم گرفته مراجعت نمود و ملوک الطوائف جمله اطاعت کردند. اگر چه رونق رتق و فتق مهمات جمله با امیر تیمور بود، برای حق شناسی، و طغرای فرامین مطاعه به نام والقاب سیورغتمش خان موشح گشت چنین که «سیورغتمش خان یرلغندن» به فاصله مقدار بند انگشتی زیرتر از آن می نگاشتند که «تیمور گورکان سوزندن یرلغ» یعنی فرمان

گورکان داماد است. وی به خواهر داماد امیر حسین بن [میر] مسلاوی بن امیر قرغن و سالها ملازم او بوده. آخر بنا بر بی وفایی روزگار غدار و موافقت برخی از امرای عالیمقدار بر وی تسلط یافته، آن امیر دلاور یعنی امیر حسین کشته شد. چه اگر امیر تیمور به قتل او راضی نبود، اما امرای حیات او را مستلزم ممانعت خود می دانستند. زمانه مکار با امیر تیمور نیز به سر نبرد که بعد از سی و شش سال کرّ و فرّ فی سنه سبع و ثمانیه متوجه تسخیر خطای شده در شهر اتراف حیاتش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه ساخت.

صحبت گیتی که تمنا کند

با که وفا کرد که با ما کند

در تاریخ وفاتش گفته اند:

سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد

از خون عدو روی زمین گلگون کرد

در هفده شعبان سوی علیین تاخت

فی الحال ز رضوان سرو پا بیرون کرد⁸⁸

در حین وفات امیر تیمور، سی و شش نفر از ذکور اولادش در حیات بوده اند و از بنات مکرّمات هفده مخدره در پرده عصمت می غنوده.

[ذکر حدود مازندران]

حد غربی طبرستان قریه ملاط گیلان است و رای هوسم که اکنون به رودسر اشتهاار یافته و سامان شرقی دینارچار⁸⁹ مازندران که اهالی آن دیار «دونچال» می خوانند، قریب به شهر سارویه واقع است. استندار بالتمام داخل طبرستان است. طبر «سپیدموله» باشد که عوام بید معلق گویند استان اضافت مکانی است مثل خرماستان و گلستان. محمدبن حسن الاسفندیار لارجانی در تاریخ خود آورده که مازندران در مغرب است چنانکه در کتب متقدمین همه جا مازندران را در آن دیار نشان داده اند. این ولایت را موزندرون گفته اند. موز نام کوهی است از چمن لار تا بالای تمیشه. چون این دیار در

اندورن کوه موز کاین است، «موزاندرون» گفته اند و به کثرت استعمال لفظ و طول مدت این نام از خواطر محو شده، مازندران می خوانند. همو می گوید که کوه و صحرا و دریای ولایت طبرستان و مازندران را فرش وادگر گفته اند. این نام منوچهر اطلاق کرد زیرا که فرش هامون و واد کوهستانی [است] که در آن زراعت توان کرد. «گر» دریا را گویند. فرش وادگر نیز نویسند. جر معرب گر است.

[ذکر تاریخ مازندران]

اسکندر بن فیلفوس رومی چون داراب الاصغر بن داراب الاکبر کیانی را کشت، از اکابر فارس ایمن نبود. می خواست که جمله را بکشد. در این باب نامه به ارسطو که در ماقون بود نوشت و از وی رخصت طلبید. ارسطو در جواب نوشت که اشراف فارس به حسب و نسب خلاصه اینای آدم اند اگر آن زمره را بکشی، بجهت محافظت مملکت محتاج به فرقه ادانی خواهی شد. چون این طبقه به روی کار آیند، فتور عظیمی در ارکان مملکت پدید خواهد آمد. صواب آن است که هر یک از اکابر فارس را ولایتی بدهی تا از یکدیگر ایمن نبوده، هیچگاه بر تو بیرون نمی آیند.

ذوالقرنین باستصواب ارسطاطالیس، از اعیان فارس نود پادشاه در ممالک ایران نصب کرد که آنها را ملوک الطوائف می خوانند و دیار طبرستان و مازندران را نیز به یکی از آنها داد و خود بیرون از ایران به کشور ستانی مشغول شده. والی طبرستان در غیبت اسکندر رایت اقلیم گیری بر افراشت و در دست دیگر ملوک الطوائف کشته شد. بعد از این قضیه، اسکندر ولایت طبرستان و مازندران را به جسنشاه نامی داد تا اولادش مدت دویست و شصت و پنج سال در آن دیار سلطنت نمودند، از عهد ذوالقرنین تا خروج اردشیر بن بابکان ساسانی، در مدت سیصد و هیجده سال از جمله ملوک الطوائف بیست و دو نفر در فارس سلطنت کرده، اردشیر بابکان ملک را یکی کرده و اولادش سی و یک نفر نیز پادشاهی کرده، آخرین ایشان یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن اوشیروان است که فی سنه احدی و ثلثین هجری در دست آسیابان مروزی کشته شد.

در عهد سلطنت ساسانیه ، دیار طبرستان و مازندران را گماشته هایشان می نشستند. قباد فیروز بن هرمز بن یزد جرد بن بهرام گورین یزد جرد الاثیم بن بهرام بن هرمز بن شاپورین اردشیر بن بابکان که پدر انوشیروان است، ولایت طبرستان و مازندران را به پسر خود کیوس داد. وی قریب به پنجاه هزار مازندرانی رهی داشت و آتشکده ای ساخته موسوم به اسم او «کوسان» می گویند.

چون قباد فوت شد و موبدان به سلطنت انوشیروان اتفاق کردند، کیوس که برادرش بود، از این امر سرباز زده، لشکر به مداین برد و طالب جنگ گشته ، شکست یافت و اسیر شده، به استصواب موبدان به قتل رسیده و نوشیروان طبرستان و مازندران را به اولاد امیر سوخرا که یکی از امرای فیروز بن هرمز بن یزد گرد بن بهرام بود داد. پنج نفرشان مدت صدو ده سال والی آن ولایت بوده اند، زرمهر بن سوخرا، داد مهرین زرمهر، ولاش بن دادمهر و دادمهرین ولاش، آذرولاش بن دادمهر. پس از آذر ولاش ، به گیل بن گیلانشاه گاوباره که از احفاد جاماسب بن فیروز ساسانی است، قرار گرفت.

چون قباد فیروز پادشاه گشت، در عهد او مزدک نامی دعوی پیغمبری کرده، اموال و نسوان خلایق را بر یکدیگر حلال ساخت. زین سبب خلقی از رنود اوباش به دین او در آمدند و قباد نیز بدو گروید. اکابر عجم به اتفاق، قباد را گرفته، برادرش جاماسب را پادشاه ساختند. قباد از زندان گریخته، نزد خاقان رفت. خاقان سپاه عظیم بدو گسیل نمود. اشراف عجم نادم گشته، همراه جاماسب تا خراسان استقبال کردند. وی رقم عفو بر جراید جرایم جاماسب و سایر عجم کشیده ، خود خاقان را رخصت انصراف داد و ایالت ری و شیروان و خزر و ارمنیه را به جاماسب ارزانی داشت و خود به مداین رفت.

جاماسب در خزر ساکن گشته، وفات یافت. از وی چهار پسر ماندند. نرسی و بهوات و سرخاب و شیرخان که جد ملوک شیروان است. نرسی که پسر بزرگش بود، به سلطنت نشست، نوشیروان در صدد تربیت او بیشتر از پدر وی شد و او به فرمان انوشیروان سد در بند شروان را که عوام از سکندر می دانند، ساخت. نرسی نیز فوت شده، پسرش فیروز بر تخت نشست و چند نوبت سپاه به گیلانات کشیده، بالاخره

مخدره ای از سلاطین گیلان را به عقد خود در آورد. وی را از این دختر، پسری تولد نموده، موسوم به «گیلان شاه» گشت و گیلان شاه را پسری در وجود آمده، گیل بن گیلانشاه نام کردند. جیل بن جیلان شاه گاوباره بعد از پدر خود [1] منا، در هر جای گیلان گذاشته خود به لباس مجهول با دو راس گاوبار کرده، از کنار به طرف طبرستان و مازندران [آمد] و به درگاه آذر و لاش سوخرای نوکر شد. چون مرد غریب بود، وی را نمی شناختند و با دو راس گاو بار کرده، بدانجا رفته، اسمش را به «گاوباره» تعبیر کردند. در آن دیار از وی کارهای مردانه به ظهور آمده. آذرو لاش از حسب و نسب او خبردار گشت. محمد بن حسن الاسفندیار می گوید که گاوباره بدان لباس در رویان رفته، آنجا را به حیز تسخیر در آورد. آذرو لاش احوال او به یزدگرد بن شهریار که سلطنت متزلزل داشت، نوشت. یزدجرد در جواب قلمی نمود که این خارجی کیست باز نمای. آذرو لاش شمه ای از نسب او نوشته فرستاد. جواب ارسال داشت که وی از خویشاوندان ماست ولایت رویان بدو باز گذاشته در توفیر و تکریم او دقیقه ای نامرعی نگذار. آذرو لاش رویان را به موجب فرمان بدو دست باز داشته، خود بعد از اندک وقتی، در میدان گوی بازی، از اسب افتاده بمرد و تمامی ولایت استندار و مازندران مسخر گاوباره شد. تا در سنه اربعین هجری وفات یافته، قبرش در جانب غربی شهر ساری، قریب به سوری که در قدیم داشته، واقع است، مشهور به «گنبد گاوباره» و از وی دو پسر ماندند: دابویه و بادوسپان. دابویه که پسر بزرگ بود، به جای پدر نشست و قریه دابویه هر هز پی مازندران که الیوم عوام «وادی» می گویند، او بساخت، مدت ملکش شانزده سال بود. دابویه بن گیل بن گیلانشاه گاوباره بن فیروز بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن الاثیم بن بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان ساسانی.

[اسپهبد فرخان]

چون دابویه وفات یافت ، پسرش اسپهبد فرخان که ملقب به ذوالمناقب و بانی شهر سارویه است، به ملک نشست و باو 90 نام نوکر خود را فرمود تا شهر ساری را در آنجا که دیه اوهر است بسازد و ساکنان آن مقام که الیوم شهر آنجا واقع است، به او رشوت وافر دادند تا شهر را در این موضع بساخت و اسپهبد در آمل اقامت می نمود. چون بلده تمام شد و فرخان به تماشای آن رفت و خیانت به او معلوم شد او را گرفته در قریه «باواویجان» از حلق آویخت. از این جهت نام آن دیه «باواویجان» شد. عامه آن دیار «باوجمان» می گویند. و از آن زر رشوت که باو گرفته بود، قریه «دینارکشین» را که «دوناکوش» می خوانند بساخت. دینارکشین یعنی از زر کفش بها ساخته شده و شهر را موسوم به اسم پسر خود «سارویه» کرد. بعد از اتمام بلده، جمله اعیان آن نواحی را طلب نمود تا بر آنها منت نهد که به جهت شما شهر و بازار و حمام ساخته ام که به اسم شما در اطراف بلاد شیوع یابد. چون حاضر شدند پرسیدند: «کسی مانده که نیامده باشد؟» گفتند شهرخواستار بن زردستان ما بین ساری و فرح آباد واقع است، الیوم «شیرخواست» می گویند 91. و حصیرهای کمینه در آنجا می بافند اسپهبد قاصدی به طلب شهر خواستان فرستاده ، طلب نمود. وی قاصدی را در منزل فرودآورده، همان شب از اجناس و اسباب ولایت مازندران و طبرستان ، ده خروار بار کرده، روان شد و صبح را به ساری رسید و آن ده خروار اسباب را که همه از این دیار به هم می رسیدند و چیزی که از ولایت های بیرون آوردند داخل نبود، به درگاه اسپهبد فرودآورد. خبر دادند که شهرخواستار نیز آمده ، مجلسی در غایت ابهت آراسته ، اعالی ولایت را بار داد تا هر یک در خور مرتبه خود به مکانی قرار گرفتند . آنگاه اسپهبد به تکلم در آمده گفت « ای اعیان ولایت شما مردمانی بودید در میان جنگل و روستاها ساکن و بی بهره از آنچه مثل ماکول و ملبوس و مشروب که ساکنان بلاد عراق و فارس و آذربایجان به کار می بردند . به جهت شما شهر و بازار و کاروانسرا ساختم تا تجار و اهل حرف از هر دیار به شهر شما بیایند و توسعه در معاش شما به هم رسد و نام شما در اکناف عالم سمر گردد و همانا آنچه کردم از این جهت مستوجب مدح و تحسین هستم یا نه؟»

جمله زبان به مدح و ثنایش گشودند جز شهرخواستان که سر به زیر افکنده، نشسته بود. اسپهبد دید که ارباب ولایت همه آنچه شرایط دعا بود، به جای آوردند. او اصلاً سر بالا نکرد. گفت «تورا چه شد که مانند اسبان سر در زیر انداخته، هیچ نمی گویی؟» شهرخواستان بر پای خواسته، دعا و ثنای او بجا آورده و گفت «با من محقر بضاعتی هست. پادشاه در نظر خود بطیبید تابنده نیز در سلک مداحان منتظم گردد.» فرمود که آنچه آورده است بیارند. چون آوردند از ملبوسات ولایت کتلهای نفوری و شالهای آنجاو دیگر اقمشه که شعریافان از ابریشم می بافند و مرغهای مثنی و گوسفند و مسکه و زعفران و برنج و شکر و خربوزه و هندوانه و از هر گونه اثمار و آچار که همه از این ولایت می خرنند، به نظر گذرانیده گفت: «آفتاب دولت و سلطنت پادشاه تابنده و پاینده باد. اینها تمام از این ولایت به هم می رسد که هیچ چیز نه از عراق و فارس و آذربایجان آورده اند. اینای آدم را زیاده از این ماکول و مشروب و ملبوس به چه کار می آید. هر چه ساکنان بلاد بدان محتاجند که از جاها برایشان بیارند، ما در میان جنگل و روستا داریم و کسی از حال ما با خبر نیست. امروز که پادشاه شهری ساخته است، اجانب از هر دیار روی بدینجا خواهند آورد. از اشیاء این دیار وقوف [خواهند] یافت، بسی برخواهد آمد که حکام ولایات بیرون، سپاه بدینجا کشیده، از تصرف و ریاست ما بخواهند برد.» اسپهبد دانست که راست می گوید. اما چاره نبود.

در عهد او مصقله بن هبیره شیبانی از جانب یزید بن معاویه علیه العنة لشکر به طبرستان آورده، مدت دو سال جنگ کرد و در کندسان کجور فوت شده، مدفون گشت. عمارت محقری بر قبرش ساخته اند عوام از روی جهل زیارت می کنند که از اصحاب پیغمبر است. وی در زمان خلافت حضرت امیرالمومنین علی قریب به بیست هزار خانه دار را که به صوب مخالف از آن حضرت فرار نموده، اسیر شده بودند به صد هزار دینار فدیة متعهد شده، خلاص نموده بود. و از ادای وجه تهاون ورزیده نزد معاویه رفت و حضرت امیر فرمود که در بصره خانه وسایر عماراتش رانهدم ساختند. وای بر آن ملعون که بد ذاتیش به حدی باشد که آن حضرت به انهدام عمارتش فرمان دهد.

ایضا در عصرش فی عهد سلیمان بن عبدالملک بن مروان بن الحکم ، یزید بن المهلب نیز به جرجان و مازندران آمده، به مبلغ کلی با اسپهبد فرخان صلح کرد و سلیمان نوشت که چندان مال از طبرستان و مازندران یافته ام که قطارهای شتر از طبرستان تا دمشق اگر متوالی باشند کفایتش نیست. بسی برنیامد که سلیمان مرده، امر خلافت بر عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم قرار گرفت و آن مال از او طلب نمود. گفت: " یک دینار نیافته ام" مکتوبش ظاهر ساخت ، مصر گشت که چیزی به دستم نیامده ، وی را در زندان حلب محبوس ساخت. در حیات عمر بن عبدالعزیز اسیر زندان حلب بود. چون خبر فوت عمر بدو رسید، از زندان حلب گریخته.

یزید بن عبدالملک خلیفه گشت و آل ملهه پس از کارزار بسیار کشته گشتند [و] خلقی از یمین و یسار مستاصل گشتند.

فرخان بعد از هفده سال سلطنت وفات یافته ، پسرش داذمهر پادشاه گشت. داذمهر بن فرخان دوازده سال ملک رانده ، پسر خود خورشید را به برادر خود سارویه [کردبالی] نام وصیت کرد که ملک را به امانت نگاه داشته، خورشید که صغیر بود، چون به سن رشد رسد، بدو سپارد . برادرش هشت سال ملک را به امانت نگاه داشته ، به خورشید سپرد.

دیگر اسپهبد خورشید بن داذمهر بن فرخان وی نود و سه زن داشته، از کوه تلذشت. در عهد او طبرستان و مازندران به تصرف ابوجعفر دوانقی درآمده ، اعراب تسلط یافتند.

سبب فتح طبرستان و مازندران اینکه ابو مسلم در عهد ابوالعباس سفاح که خلیفه اول است از آل عباس به اراده گزاردن حج عازم دیار عرب شده و نخست به آستان خلافت آشیان سفاح در مدینه هاشمیه که در قدیم " انبار " می گفتند و یکی از مداین سبعه است رسید و سفاح استقبال فرمود، به عظمت هرچه تمامتر بار داد. ابومسلم معروض داشت که امسال امارت قافله حاج را به من تفویض نمای. گفت برادرم ابوجعفر قبل از تو این خواهش کرده است، و گرنه ملتمس تو مبدول می شد. وی آزرده خاطر گشته نزد یاران اظهار کرد که ایشان خود ملازم کعبه اند ، می بایست که امیری حاج را امسال به من باز گذارند و روان شده یک منزل بر ابوجعفر پیشی گرفت و در آن سفر

چهارصد قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم را می کشیدند. منادی فرمود که هیچکس از اهل قافله دیگ دربار نکنند. روزی دو نوبت برخوان حاضر شده، آنچه خواهند تناول نمایند و در حرمین نیز چندان خیرات از او صدو یافت که او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی گفتند. در رجعت، ابوجعفر یک منزل بر ابومسلم پیشی گرفت، چون به بئر معونه رسید، خبر فوت ابوالعباس سفاح شنیده، مکث نمود تا ابومسلم بدو ملحق شد. سفاح خوب صورت ترین اهالی آن روزگار بوده. روزی در آیینه چهره خود را دیده از حق تعالی عافیت و طول عمر کرد «اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک و انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة»⁹² مقارن اتمام این دعا، از بیرون آواز شخصی شنید که با دیگری گفت «ای فلان مدت میان من و تو شصت و سه روز مانده است.» آن شخص گفت «بلی چنین است.» آزرده گشته آیینه را بر زمین زد و در حال تطهیر گرفته، دوات و قلم برداشت و تاریخ زد. بعد از چند روز آبله بیرون آورده، روز شصت و سوم فوت شد.

و ابومسلم چون در بئر معونه رسید، ابوجعفر گفت «یابن عم می باید کهبه سرعت تمام خود را به کوفه رسانی، مبادا که با دیگری از بنی عباس بیعت نمایند.» ابومسلم به ایلغار با ده سوار جرار به کوفه در آمد و مردمان با داود - عم سفاح - بیعت می کردند. ابو مسلم را دیده، ترک بیعت داود نمودند. بعد از دو روز نیز ابوجعفر رسید. با وی بیعت کردند. حال آنکه سفاح چون خلیفه شد گفته بود که از بنی عباس هر که امارت لشکر اختیار کرده، مروان حمار را به قتل آورد، بعد از من خلیفه اوست. عم سفاح - عبدالله بن علی بن عبدالله عباس - این کار را قبول کرده، با مروان جنگها کرد و مقتول ساخت و در مصر و شام حکومت می نمود. چون خبر فوت سفاح و بیعت ابوجعفر بدان دیار شایع گشت، بنا بر سخن سفاح، سپاهی که همراه او بودند با وی بیعت کردند. منصور، ابو مسلم را به دفع او فرستاد. بیست و یک جنگ میان هر دو شده، هر بار ظفر ابومسلم را بود. آخر عبدالله عباس به هزیمت نزد برادر خود که حاکم موصل بود رفت. وی نتوانست حمایت او کرد، گرفته نزد ابوجعفر فرستاد. محبوس کرد، طعام بسیار دادند و آب باز گرفتند تا بمرد. ابوجعفر از نهایت بخل و

خست ابوالخصیب 93 را به معسکر ابومسلم فرستاد تا اموال علی عباس و مقتولان سپاه او را بجهت او ضبط نموده بیاورد. ابومسلم از این عمل شنیع آزرده گشته، گفت «من در خون چندین هزار کس امین بودم، چه شد که به اموال ایشان خائن گشتم.» از روی قهر و غضب سوار شد تا بلده ری عنان باز نکشید. ابوجعفر او را مستلزم حمایت خود می دانست. التجا به هر صاحب تدبیری که بود می برد که نوعی نمایند تا باز گردد. مکاتیب فریب آمیز، مصحوب رسولان چرب زبان متعاقب روان می کرد و عم خود داود را نیز فرستاد که میان او و ابومسلم قواعد مودت مستحکم بود. ابومسلم چون از عقبه حلوان گذشت، مجزمان متوالی بدو می رسیدند. مضمون مکاتیب آنکه: یا بن عم مرا در دست چندین هزار دشمن گذاشته به کجا می روی؟ عراق و خراسان خود از تست باز آ که بلاد مصر و شام را به جهت خود ضبط نمایی.

ابو مسلم چون به ری رسید مکث نموده، در ماندن و به خراسان رفتن و نزد ابوجعفر مراجعت کردن را مترددشده، با خداوندان خرد مشاورت می نمود، جمله می گفتند «نمی باید رفت.» روزی با مالک بن هاشم خزاعی گفت «حال من و ابوجعفر را چون می بینی» گفت «چنانکه وقتی شیری رانی در کف پا خلیده، در بیابانی افتاده بوده است و حرکت نتوانست کرد و چرک و ریم در آن جراحت جمع گشته، از الم آن زبیروزفیر آن به کره اثر می رسیده. مردی بدان موضع وارده شده شیر را بدان حال دید و ترحم به حالش نموده گفت «آخر خلقی است از مخلوقات خالق اکبر» پیش رفته، نی از کف پایش بیرون کشید، چرک و ریم خارج شده، درد تسکین یافت و فارغ گشته، راست شد و آهنگ دریدن آن مرد کرد. فریاد برآورد که من تو را از چنان بلیه رهانیده ام، به چه حجت مرا می دری؟

شیر گفت «تو بلفضولی، می تواند بود که شیر دیگر را به بلایی مبتلا بینی و به استخلاص وی کوشیده، فارغ سازی، او نجات او نجات یافته بیاید و به قهر و جبر این سرزمین را از من بستاند، مرا آواره سازد.»

و این مثل بدان گفت که یعنی بنی عباس را تو بیرون آورده به خلافت نشانیده، تو را بدان می کشند که مبدا ایشان را برانداخته، طایفه دیگری را بر سریر خلافت بنشانی.

ابو مسلم گفت «نهالی را که من غرس نموده ام، اگر از محافظت آن دست باز دارم، رهگذریان خواهند کند و دور انداخت.» عازم دارالخلافه گشته، خزانه خود را به سنباط محبوس نیشابوری که معتمد و معتمد علیه بود، سپرد و در خلوت بدو گفت که اگر درباب آوردن خزانه کتابت من به تو برسد که مهر من نیمی در کنارش مسکوک باشد بفرست و اگر مهر تمام در کتابت منقوش بود بدان که من زنده نیستم. خزانه را مده. وصیت با سنباط درست کرده برفت. ابوجعفر معارف بنی هاشم را به استقبالش فرستاده، به عظمت هرچه تمامتر بار داد. تا سه حال روز بر این منوال بود. روز چهارم عثمان بن نهیک را که اول نوکر ابومسلم بود و از وی آزرده گشته بود [و] نوکر خلیفه شده، با سه سرهنگ دیگر، در حجره ای از قصر خود با سلاح تمام پنهان کرده، گفت «امروز چون ابومسلم نزد من بیاید. من آغاز شکایت خواهم کرد. در وقت تقریر گناهان، چون دست بر دست بزنم، به شمشیر آخته بیرون آید و خاطر مرا از او فارغ سازید.»

روز چهارم که ابو مسلم تنها به دستور دیگر روزها به دارالخلافه رفت، دربان شمشیر از او بستد که با سلاح در مجلس خلیفه رفتن باعث بی ادبی است. ابومسلم نزد منصور رفته، از دربان شکایت نمود.

منصور گفت «هیچ می دانی که با من چها کرده ای. من برادر خلیفه بودم، در خراسان پیش تو آمدم... من در مجلس بوده، از داعیان ما خواجه سلیمان بن کثیر را که وزیرت بود کشتی و عمه مرا زن کرده می گفتی که من از اولاد سلیط بن عبدالله بن عباسم.» حکایت سلیط طولی دارد. «چون جرائمش برشمردن گرفت، ابومسلم گفت «از گذشته یاد نمی باید کرد.» خشمش زیاده گشته، دستها برهم زد. آن چهار سرهنگ آهنگ ابومسلم کردند. گفت «یا امیرالمومنین مرتبه من نازلتر از آن است که تو را این همه خشم باید گرفت.» و درپای ابوجعفر افتاد. ابوجعفر لگدی بر دهانش رده، ضاربان کارش را ساختند و جسدش در گلیمی پیچیده، از داعیان هر کس که درمی آمد، بدو می نمودند و همان ساعت پی ارسال خزاین از زبان ابومسلم کتابتی به سنباط نوشته، مهرش را درست بدان مکتوب ردد. سنباط دانست که کار ابومسلم نیست. از خزاین آنچه به کار می آمد، به جهت مشارکت ملت، نزد اسپهبد خورشید

گبر فرستاد و تتمه را بر لشکر قسمت نموده ، جنگ را آماده گشت و می گفت که چون ابوجعفر می خواست که ابومسلم را بکشد ، به صورت مرغی شده ، پرواز نموده و حالا در فلان قلعه مصاحب مهدی بن ابو جعفر است. خلقی بر سر او جمع گشته، از ری به قزوین تاختن کرد و زنان و فرزندان اهل اسلام را بسیار اسیر کرد.

خلیفه جهورین مرار العجلی را به جنگ او فرستاد و در روز مقاتله زنان و فرزندان مسلمان را بر شتران سوار کرده، پیش صف نگاه داشت، تا آلات حرب بر آنها بخورد. اعراب عملی چند کرده، شتران رمیدند و موجب شکست لشکرش این شد و موازی هشتاد هزار نفر از سپاهش در آن معرکه به قتل رسیدند. او سالم مانده، به جانب اسپهبد خورشید روان شده. اسپهبد پسر عم خود-طوس- را به استقبال او فرستاد. چون نزدیک رسیدند ، طوس بی تعظیم پیاده گشت. پنداشت که او نیز فرودخواهد آمد. وی همچنان سواره می راند. طوس گفت: «من یکی از بنی اعمام اسپهبدم بی حرمتی شرط نبود. «گفت: «اسپهبد کیست؟» طوس سوار گشته پهلوی او می راند تا به هنگام فرصت شمشیری زده سر آن گبر پر کبر را از بدن خبیث جدا ساخت و پیش اسپهبد برد. خورشید بر طوس نفرین کرد که این مردالتجابه مامی کرد ، مروت نبود آنچه کردی. هرگز به تکبر او کسی نبوده. گیلانیان این لفظ را به معنی تکبر فهمیده ، متکبر را می گویند که فلان بغایت سنباط دارد و سنباط نام شخص متکبر است.

ابوجعفر پسر خود- مهدی- را در ری فرستاده گفت: «خزانه ابومسلم را از خورشید طلب نمای.» چون طلب طلبیدند ، بر انکار اصرار نمود که نه ابومسلم را می شناسم و نه خزانه او را دیدم و شصت استر بار از اجناس طبرستان که ده خروار زعفران و ده خروار ناردان و لیمو و آچارهای این ولایت و کتانهای لوفوری و شالها و چند خروار ماهی خشک و بر هر استری کنیزک خوب شکل و بر سر استر دیگر غلام ساده روی چنانکه سی کنیزک و سی غلام بر سر بار شصت استر بودند، مصحوب فیروز نام - حاجب بزرگ خود- با سر سنباط نزد خلیفه فرستاد. مهدی پیش پدر فرستاد که در باب خزاین ابومسلم به اسپهبد چیزی نمی باید گفت. منتزه فرصت می باید بود.

خلیفه استمالت نامه ای بدو نوشت ، باطنا درصدد تسخیر مازندران و طبرستان شد و عبدالجبار بن عبدالرحمن که بعد از ابومسلم در خراسان حکومت داشت دعوی استقلال

کرده، نام خلیفه را از خطبه و سکه افکند. ابو جعفر پیش پسر خود-مهدی- که در ری بود فرستاد که نزد اسپهبد خورشید رفته، رخصت بطلب که پدر می خواهد تا بر سر عبدالجبار در خراسان سپاه بفرستد. اگر همه از یک راه بروند، علف و علیق الدواب وفا نمی کند. ده هزار کس هم از کنار دریای طبرستان بروند. اسپهبد نزل و علوفه مهیا سازد.

مهدی به جهت رخصت، مرد عجمی را فرستاد. آن مرد بواسطه غیرت عجمیت می خواست که خورشید جواب بگوید اما در ظاهر پیغام بگزارد. خورشید اجابت نموده، آن مرد رخصت انصراف طلبید و بیرون آمد.

بازدید که بغایت نادان است قصد خلیفه را نمی فهمد. حاجب خورشید را گفت «برو بگو تا مرا در خلوت بطلبد که سخن دارم بدو بگویم» حاجب رفته، پیغام ادا کرد. گفت «این مرد همین لحظه از پیش من رفت چه سخن دارد.» حاجب گفت «ظاهرا خام طبعی خواهد کرد.» گفت «برو بگو در اندرون حرم رفته است.» حاجب آمده بگفت. مرد عجم دانست که چه فکر کرده نطلبیده است. گفت «دریغ که قضا بجهت رضای خلیفه، پرده جهل از دیده عقل این مرد فرو آویخته است تا حالتی را که چون روز هویداست، خفایش وار نمی بیند.» و سوار شده برفت. بعد از چند روز لشکر از کنار دریای طبرستان در اهتزاز آمده، چون به اهل رستاق رسیدند، عمر بن العلاء که سالها در طبرستان بوده، کوچه ها و شوارع آن ولایت را نیک می دانست، آمل را تاخت کرد و اسیر و برده بسیار گرفت.

اسپهبد واقف گشته، عیال و اطفال را در مغازه ها به راه سواته کوه، کمر کوهی را نقب زده، ملتجا ساخته و ده ساله آب و آذوقه در آنجا مهیا کرده و به چوب بندی، راهی که زیاده از یک نفر نتواند رفت بر دیوار آن کوه بسته برد و خود در دیلمان رفته، دقایق از مازندران می آورد و به جمع کرده سپاه مشغول داشت.

جیوش خلیفه [به سرداری] ابوالخصیب از راه شاه کوه و مولی المثنی ابن حجاج از جرجان به هم پیوسته، یک سال و چهار ماه در پای آن مغاره نشسته و بانی در آن مغاره شیوع یافته، بسیار کس مردند. بقیه استغاثه نموده، فریاد برآوردند و امان طلبیدند. سردار آن سپاه به شرط رضای خلیفه امان داده، به زیر آوردند جمله نسوان

را به جانب بغداد ارسال نمود. ابوجعفر مخدره ای از مخدراتش به زوجیت تصرف کرد و یک دخترش را نیز به یکی از بنی عباس که خویش نزدیکش بود داد. اعیان دارالخلافه التماس نمودند که ولایت را بدو دست باز دارد تا مطیع فرمان باشد. استمالت نامه و فرمان حکومت ولایت مرقوم نموده، بریدی را به سرعت هر چه تمامتر روان ساخت. وی در آن مدت به دیلمستان نشسته، پنجاه هزار مرد جمع کرد و از کنار دریا می رفت. خبر تسخیر قلعه و اسیر افتادن زن و فرزندان در اثنای راه بدو رسید. از غایت اندوه زهر خورده بمرد. مدت سلطنت او پنجاه و یک سال. دولت آل گاوباره در مازندران بدو منقرض شد اعراب تسلط یافتند.

[سلاطین آل باوند]

طایفه دیگر از سلاطین مازندران که آل باوند و باوندیه می گویند، [نسبت به] باوبن کیوس بن قباد [کرده اند]. احوال کیوس سبق ذکر یافت. ایشان سه طبقه اند از ابتدای سلطنت تا آخر. دو نوبت دیگر ملک از تصرفشان بدر رفته، باز تسلط یافتند. ابتدای دولت باوندیه از خمس و اربعین هجری تا خمسین و سبعمائه، هفتصد و پنجاه سال. 94 طبقه اول چهارده نفر از خمس و اربعین هجری تا سبع و تسعین و ثلاثئنه. فرقه دوم هشت تن، از ست و ستین و اربعمائه تا ست و ستمائه. زمره سیوم هفت کس از خمس و ثلاثین و ستمائه تا خمسین و سبعمائه. شابورین کیوس بن قباد ساسانی که برادرزاده نوشیروان بود، بعد از قتل پدر در دست نوشیروان، خدمت عم می کرد و در عهد هرمز بن نوشیروان فوت شد. باوبن شاپور که اصل قبیله است، از جانب پرویز حکومت اصطخر و عراق عجم و آذربایجان داشت. چون نوبت ملک به پوران دخت بنت خسرو پرویز رسید، از خدمت زن عار کرده، مجاور آتشکده کوسان که جدش کیوس بن قباد ساخته بود گشت. اعیان طبرستان و مازندران وی را از آتشکده بیرون آورده، پادشاه ساختند. پس از پانزده سال ملک فی ستین هجری، ولاش نامی خشتی بر وی زد بکشت. خشت زوبین است وی در خمسین و اربعین هجری به ملک نشسته. از وی سرخاب نام پسر صغیری مانده بود.

مادرش از بیم آنرو لاش، در کنار سارویه به منزل 95 باغبانی برده، پنهان می داشت. بعد از هفت سال، خورزاد خسرو - سپاهی کولائی- در منزل آن باغبان، کودکی در غایت حسن و جمال دیده، احوال تفحص نمود. گفتند «پسر این باغبان است» گفت «نمی تواند بود، راست بگویید.» نگفتند. آخر کار به تهدید انجامید. گفتند «پسرباوبن شاپور است.» خورزاد خسرو، او را در قریه کولا که به اطراف جنوب ساری واقع است ببرد. ساکنان کولا و قاطنان کوه قارن که قریب هزار جریب است بر سر وی جمع شده، به سلطنت برداشتند. و شیخونی بر و لاش قاتل پدر زده، به قتل آوردند. مدت ملک سرخاب سی سال و هوسرخاب بن باوبن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز بن هرمز بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان . این فرقه را «ملک الجبال» می گویند که جبال هزار جریب محل اقامتشان بوده. بعضی از ایشان کوه و دشت هر دو را به تصرف داشته اند و برخی تنها کوهستان را.

مهرمردان بن سرخاب ملکش چهل سال. سرخاب بن مهر مردان بن سرخاب بن باو بیست سال ملک رانده. در سنه احدی و اربعین و مائه باونداد بن هرمز بن الندای بن سوخرا در قتل اعراب اتفاق نمود. ابو جعفر منصور، ابوالخصیب فرزندق را بر سر او فرستاد. او در حصارى متحصن شده.

ابوالخصیب جمله حصارهای جبال را از او باز گرفت . وی در ثلث و اربعین و مائه خود را به زهر هلاک ساخت.

شروین بن سرخاب بیست و پنج سال حکم رانده، مهدی بن ابوجعفر، پسر خود - هادی- را در ستین و مائه برسر وی فرستاده، مستاصل ساخت. شهریار بن شروین، ملکش بیست و هشت سال.

جعفر بن شهریار بن قارن که خروج داعی کبیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در عهدش بوده، ملک جعفر دوازده سال.

قارن بن شهریار- برادر جعفر- که نخستین مسلمان است از این طبقه، سی سال ملک رانده ، در گذشت و از وی دو پسر ماندند: مازیار و سرخاب. رستم بن سرخاب بن قارن، پس از جد به ملک نشست، در زمان او رافع بن هرثمه بن اعین، به

صوابدیش لشکر به هزار جریب برد و بعد از چند ماه رستم را گرفته، در قلعه ای محبوس نمود تا بمرد ملکش بیست و نه سال.

شروین بن رستم نیز محبوس بود تا وقتیکه رافع بن هرثمه از عمرو ابن لیث مغلوب و مقتول شد و عمرو نیز از اسماعیل سامانی مغلوب و اسیر گشت و در بند خلفای [بغداد] افتاد و بمرد و به معاونت امیر اسماعیل سامانی از حبس خلاص شده، به سلطنت رسید و در عهد اونصر بن احمد بن اسماعیل سامانی به قصد ری نخست به هزار جریب آمد. وی طرق و دروب جبال بر او بسته تاسی هزار دینار نگرفت راه [نداد] بدر روند از ملکش. [ملکش] سی و پنج سال.

شهریار بن شروین بن رستم معاصر رکن الدوله حسن بویه بوده، سیده زوجه فخرالدوله بن رکن الدوله خواهر اوست. سلطنت سی و هفت سال. دارای بن شهریار بن رستم هفت سال. 96

شهریار بن دارا سی و پنج سال ملک راند. چون ثانی الحال قابوس بن وشمگیر که بنا به حمایت فخرالدوله از عضدالدوله و مویدالدوله ولد فخرالدین گریخته به خراسان رفت و بعد از وفات عضدالدوله و مویدالدوله پس از هفده سال به ملک باز آمد وی را مقتول ساخته، قابوس خود فی سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بر آن ملک مستولی شد.

[فرقه ثانیه از آل باوند]

حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا در عهد سلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان بن جقربیک بن داود بن میکابیل بن سلجوق خروج کرده، بعد از ملکشاه به جهت مخاصمت اولادش باهم، کار او بالا گرفت. خروجش فی سنه ست و ستین و اربعمائه بوده. چون سلطان محمد بن ملکشاه، بعد از وفات برادران خود- محمود و برکیارق- پادشاه گشت، سنقر بخاری را بر سرحسام الدوله فرستاد. در روز مصاف بنابر طیران کلنگ بسیار که در آبگیر عقب لشکر سنقر بودند و بواسطه جوش جیش در پرواز آمده بودند، لشکریان سنقر تصور شبیخون 97 کرده، [به] هزیمت رفتند.

سلطان محمد سلجوق در صدد اصلاح [بر] آمده و گفت « ماسنقر را رخصت جنگ نداده بودیم. حسام الدوله پسری را به حضرت فرستد به سبیل نوا در پیش ما باشد. » وی سلطان را سوگند داد و خواهرش را بجهت پسر بزرگ خود نجم الدوله قارن اقرارگفت. ولد کهتر خود- علاءالدوله علی- را به خدمت فرستاد. علاءالدوله رفته، خواهر سلطان را برای برادر فرستاد [و] خود در ملازمت می بود.

در روز رزم سنقر، حسام الدوله گفته بود که از اولاد من هر که در میدان رفت [و] آثار شجاعت به ظهور آورد، ولی عهد من او است. نجم الدوله قارن که پسر بزرگ و شمس الملوک رستم بن قارن، در میدان مبارزات، آن روز مردانگیها نموده بودند. علاءالدوله علی از خدمت سلطان به مازندران رفت. میان او و برادرش قارن و ولدش رستم نزاع شد و علاءالدوله علی در خراسان نزد سلطان محمد بن سنجر بن ملکشاه رفت و از او استمداد لشکر نمود. اگرچه سلطان سنجر مصلحت ندید اما نجم الدوله قارن بنا بر توهم با پدر، تمیشه را معسکر ساخته نشست. حسام الدوله شهریار بعد از سی و هفت سال ملک در آنجا فوت شد. نجم الدوله قارن ولد حسام الدوله به ملک نشست. بواسطه شرارت نفس، اکثر خواص حسام الدوله را بکشت و پس از هفت سال سلطنت وفات یافت. پسرش شمس الملوک بر ملک نشست. علاءالدوله علی- عم او- که در نهایت پریشانی پیش سنجر به سر می برد و مکرر طلب رخصت می کرده، سنجر رضا نمی داد، آخر به هنگام فرصت فرار نموده، پیش سلطان محمد باز در عراق رفته و پریشانی خود بر سلطان عرض کرد. سلطان محمد قاصدی نزد رستم بن قارن فرستاد که به خدمت مبادرت نماید تا مملکت میان تو و علاءالدوله سمت اشتراک پذیرد. رستم عصیان ورزیده نرفت. لیکن چون شنید که سلطان محمد، علاءالدوله را لشکر می دهد و او تاب مقاومت نداشت، در اردو رفت و خواهر سلطان که زن پدرش قارن بود و میل تمام به جانب علاءالدوله علی داشت رستم را مسموم ساخت. علاءالدوله علی از سلطان محمد رخصت مازندران می طلبید و مرخص نمی شد. بلکه سلطان فرمود تا بندی برپایش نهادند. لیک در این اثنا سلطان محمد بن ملکشاه فوت شده، پسرش - سلطان محمود - که طلحک و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی ندیم مجلس وی بودند، بر تخت نشست و علاءالدوله علی را به تزویج عمه خود مفتخر

ساخته، در مازندران فرستاد. علاءالدوله علی بن حسام الدوله شهریار در سنه 512 به ملک رسیده، تمامی ولایات را مسخر ساخت و بعد از شصت سال عمر و بیست سال ملک به علت نقرس مبتلا گشته، پسر خود شاه غازی رستم را منصوب ساخت و خود گوشه گرفته، به عبادت مشغول شد.

شاه غازی رستم بن علاءالدوله علی بر تخت نشسته، در عهد او سید اشرف الحسینی از طرف سمرقند به مازندران و از آنجا در گیلان آمد. شاه غازی بن رستم پس از شصت سال عمر و بیست سال ملک در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه درگذشت. علاءالدوله حسن بن شاه غازی رستم بغایت قهار و سفاک بوده در اوایل دولت خود حسام الدوله شهریار بن علاءالدوله علی - عم خود- را با کیکاوس ناصر الملک که ابا عن جد از امرای مازندران بودند بکشت. چهارصد غلام داشته که اگر یکی بر دیگری نگاه می کرده است علی الفور می کشته. در چوب زدن به حدی که «چوب حسنی» ضرب المثل بوده.

بعد از سه سال ملک، شبی که در قلعه «تورم» مست خفته بود، غلامان وی را کشتند و بر اسب فرار سوار گشته، بدررفتند. حسام الدوله اردشیر بن حسن بر تخت نشسته قاتلان پدر را به دست آورد بکشت و پس از سی و چهار سال ملک فی سنه اثنین و ستمائه درگذشت. هنر دوست و فضیلت پژوه بوده است. خاقانی و ظهیر و کمال اسماعیل مدحش گفته اند و صلّه یافته.

شمس الملوک رستم بن اردشیر در عهد پدر محبوس قلعه بود. پس از پدر بیرون آورده پادشاه ساختند. وی ملاحظه بسیار کشت و در شوال ست و ستمائه، ابوالرضا حسین بن ابوالرضا العلوی که به خواهر دامادش بود، وی را بکشت. خواهر شمس الملوک که زن ابوالرضا بود، غیرت ورزیده شوهر را به خون برادر کشت و به امید مواصلت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فت. چون بغایت کریه منظر بوده، سلطان او را به یکی از امراداده، برادر خود-علیشاه- را در مازندران فرستاد دولت طبقه ثانی شمس الملوک رستم بن اردشیر سمت اختتام پذیرفت و به تصرف خوارزمشاهیه ولایت مازندران و طبرستان درآمد.

چون در سنه ست و عشر و ستمائه چنگیز خان به عزم تسخیر ایران متوجه شد عیال و اطفال خوارزمشاهی را به جهت پناه در مازندران آورده، به قلعه ایلال که اکنون قلعه اولاد می گویند، بردند. از این سبب سپاه مغول هجوم کرده، ولایات دارالمرز خصوصا مازندران خراب شد و سلطان محمد خوارزمشاه خود نیز در قلعه جزیره آبسکون که قریب است به شهر تمشیه متحصن بود و لشکر مغول به محاصره اشتغال داشتند. تا بعد از دو سال تحصن همانجا فوت شده بود [در لباس خود] پیچیده دفن کردند که هفتاد خروار کوس و نقاره طلا بر درگه او نوبت می زدند و چهار صد هزار سوار، ملازم رکاب او بوده اند. «فاعتبروا یا اولی الابصار»

[فرقه ثالثه باوندیه]

بعد از فترت مغول از فرقه ثالثه باوندیه، اردشیر بن شهر یار بن رستم ابن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب درسنه خمس و ثلاثین و ستمائه بر ملک نشسته، آمل را دارالملک ساخت و بسیار جاها را که از هجوم مغول خراب شده بودند به حال عمارت آورده فی سبع و اربعین و ستمائه فوت شد. شمس الملوک محمد بن اردشیر بر ملک نشست. چون ایلیخان ملقب به هلاکوبن تولی خان بن چنگیز خان از جانب برادر خود منکوقآن به ایران آمد، وی را با شهر آگیم- ملک رستمدرار- به محاصره قلعه کرده کوه که در تصرف ملاحده اسماعیلیه بود بازداشت. ایشان فتح ناکرده، بی رخصت به الکای خود بازگشتند و به فرمان ابقا خان بن هلاکو هر دو به قتل آمدند فی 665.

علاءالدوله علی بن حسام اردشیر بعد از برادر به ملک رسید که امرای مغول معاونت کردند. در 675 فوت شد.

تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر [به ملک] نشسته. فی عهدش مازندران چنان آباد شد که هفتاد مدرسه در آمل معمور گشت. وفاتش در سنه 698.

نصیرالدوله شهریار بن یزدجرد والی شده در عهد الجایتو سلطان محمد ابن ارغون خاقان بن اباخان بن هلاکو خان فی سنه 714 فوت شد. رکن الدوله کیخسرو بن تاج الدوله یزدجرد حاکم گشته فی سنه 738 وفات یافت. شرف الملوک بن رکن الدوله

کیخسرو والی شده در 734 وفات یافت. فخرالدوله حسن بن رکن الدوله کیخسرو بر ملک نشسته، امیر مسعود سردار در عهد او لشکر به مازندران آورد. در وقت بیرون رفتن در کوهستان رستمدرار مقتول گشت و طاعونی شیوع یافته اکثر آل باوند مردند. وی به خواهر، داماد کیا افراسیاب چلاوی بود. لاجرم افراسیاب بجهت هوای سلطنت که جمله الملکش بوده، دختری را که خواهر کیا افراسیاب برای شوهر اول داشته و دختر زن فخرالدوله و بر او حرام مؤید بود، مادر دختر می گفته که فخرالدوله با وی جمع می شود. کیا افراسیاب به سخن خواهر این فعل شنیع را وسیله ساخته، غایبانه از علما فتوای قتل فخرالدوله حاصل کرده تا روز شنبه 27 محرم سنه خمسين و سبعمائه وقتیکه فخرالدوله حسن از حمام بیرون آمده با قطفیه نشسته بود و کتاب شاهنامه باز کرده پیش او، خنجر خود را بالای ورق گذاشت که باد نگرداند. کیا افراسیاب با پسران خود در بیرون حمام بود. از جمله پسرانش کیا علی و کیا محمد که جوانان خوب صورت و خوش آواز بودند، در سرحمام طلبید که شهنامه را به آواز بخوانند. کیا علی خنجرش را از بالای کتاب برداشته، چنان نمود که ورق می گردانم و بر شکم فخرالدوله برهنه تن زده، رخت هستیش را به باد فنا داد و دولت فرقه ثالثه بل جمله باوندیه از او به نهایت رسید.

[فرقه دیگر از سلاطین مازندران که چلاویه می گویند]

کیا افرسیاب چلاوی، بعد از قتل فخرالدوله حسن بر مسند حکومت نشسته، اکثر خاندانهای قدیم را برانداخت. کیا حسن جاندار که کوتوال قلعه لارجان بود [و] به خواهر داماد کیا افرسیاب، در آمل آمده، وی را از قتل فخرالدوله و دیگران منع کرد و تشنیع آنچه صدور یافته بود نمود. وی متنبه شده باحیل و زرق پیش سیدقوام الدین المرعشی که در قریه دابویه بر مسند ارشاد نشسته بود رفته، مرید شد و در ارادت چنان غلو نمود که ملقب به شیخی گشت. آنگاه از آن سید [گمان] بد برده، بر دست فقهاء آمل آزار بلیغ نمود و محبوس ساخت. بحسب اتفاق همان شب وی ترسیده، سید را از قید رها کرد. این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردمان شده، خلقی بدو انابت

کردند. افراسیاب از کثرت مریدانش اندیشه مند گشته در قریه دابویه بر سر وی رفت. مریدان سید در برابر آمده، جنگ درگرفت و تیری از شست قضا گشاد یافته، برمقتل افراسیاب آمد علی الفور در گذشت. این واقعه در سنه ستین و سبعمائه بوده.

کیا فخرالدین چلاوی بی جهتی قصد سید عبدالله- پسر بزرگ سید قوام الدین- نموده، عنقریب با چهار پسر در جنگ میر قوام الدین به قتل رسید.

کیاوشناسف چلاوی که خواهر فخرالدوله حسن باوندی درحباله اش بود و در خون سید عبدالله بن میر قوام الدین متفق، در قلعه توجی 98 با هفت پسر خود کشته شده.

اسکندر شیخی - ولد افراسیاب- در واقعه پدر جان بدر برده، مدتی ملازم ملک هری بود. چون امیر تیمور عازم تسخیر خراسان و عراق گردید، ملازمتش اختیار کرده. امیر تیمور بعد از گرفتار شدن سادات قوامیه، جانب غربی تالار مازندران بدو داده، طرف شرقی را به جمشید قارن قایینی ارزانی داشت و برفت.

اسکندر شیخی بعد از اندک وقتی با امیر تیمور عصیان نموده، سپاه وافر به سرداری امیر زاده رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور در مازندران آمدند. اسکندر با زن و دو پسر صغیر خود چارق پوشیده، به جنگل رستمدار درزی اختفا تابه تنکابن آمد. امیر زاده رستم پی او را گرفته تا اسپچین آمد و پیش سید هادی کیا بن امیر کیای ملاطی که بعد از کشته شدن برادران خود- سید علی کیا و سید حسن و سید مهدی کیا- که نسبت خان احمد بدو می رسد، به حکومت تنکابن اکتفا کرده، نشسته بود، فرستاد که اسکندر شیخی به ولایت تو آمده است. از تو می خواهم بی آنکه لشکر بیاید و موجب خرابی ولایت گردد بفرست. سید هادی کیا، گالشان را از جنگل طلب کرده، تفحص نمود. گالشی گفت: «امروز صباح پیاده تمام یراقتی که یک زن و دو پسر خرد با وی بودند، از من چلاو و ماست طلب کرد و حاضر ساختم، بخوردند و برفتند» سید هادی کیا لیام تنکابن را در جنگل فرستاد. چون به نزدیک رسیدند، زن و پسران را به دست خود کشته بود، خود نیز قتل شد و سید هادی کیا سرش را با تحف و هدایا به جهت امیرزاده رستم فرستاد تا مراجعت نمود و حکومت چلاویه در مازندران بدو منقرض شد و برخی درکوه چلاو که قریب به سمنان است، می بوده اند. آخرین آن جماعت کیا

حسین کیای چلاوی است که در وقت خروج شاه اسماعیل با تراکمه آق قویونلو دم هواخواهی می زد، شاه چون فتح قلعه استا نمود، وی را به سیاست تمام کشت.

در تسلط و نسب سادات قوامیه که میر بزرگی نیز می گویند

میر قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعشی بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن سید حسن بن سید حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام، جدش در خراسان رفته، مدتی در خدمت سید عزالدین سوقندی مرید بوده، طریق سلوک مرعی می داشت. برخی سید قوام الدین را پسر سید عزالدین سوقندی گفته اند که مرید شیخ عزیز جوری بوده، در سبزوار، خواجه علی مؤید سریدار که پادشاه شیعه پاک اعتقاد بود، از سیرت شیخان جوری کامیابگی واقف گشته، جمله این طبقه را که معاصرش بودند، به قتل آورده و در سبزوار خانقاه شیخ عزیز جوری و شیخ خلیفه را مبرز مسجد جامع شهر که خود برآورده بود ساخت. سید عزالدین بعد از این قضیه [در] اختفا به مازندران آمده، در قریه دابویه مقیم گشت. سید قوام الدین بنا بر سببی که در ضمن قضیه کیا افراسیاب چلاوی سمت گزارش یافت در سنه ستین و سبعمائه به سلطنت خروج نموده، مدت بیست و دو سال بدان امر خطیر پرداخت و در محرم احدی و ثمانین و سبعمائه فوت شده، در آمل مدفون گشت. از وی چند پسر والاگهر در وجود آمدند. از آنجمله سید کمال الدین ولیعهد [و] حاکم ساری و سید نصیرالدین والی آمل و سید فخرالدین که یکچند در رستمدر تسلط داشت، زیرا که سلطان ابو سعید بن سلطان محمد خدابنده چنگیزی فوت شده، فرزندی نداشت و پادشاه صاحب وجودی به روی کار نبود. در تمامی ایران و بعضی از بلاد توران نیز ملوک الطوائف شدند تا در سنه احدی و سبعمین و سبعمائه امیر تیمور گورکانی از اولاد چنگیز خان - سیورغتمش خان - را به سلطنت برداشته، امیر حسین بن امیر مسلاوی بن امیر قزغن که در میان ملوک الطوائف چون او دیگری نبود و چون نیز به خواهر دامادش و سالها ملازم او بوده، به قتل آورد و به عزم کشورستانی بر باره گیتی نورد سوار شده، به خراسان و از آنجا

فی سنه اربع و تسعین و سبعمائنه در مازندران آمده. سادات نواحی، جمله در قلعه ماهیه سر که به «ماهانه سر» اشتهار یافته تحصن جستند و پس از محاصره دو ماه و شش روز، از تنگنای محاصره بیرون آمده.

امیر تیمور با سید کمال الدین که سید آن طایفه بود، خطاب فرمود. وی جوابهای شافی گفته، در مجلس با علما بحث کرد. امیر اشارت نمود که سادات را بیرون برید. اسکندر شیخی زانورده، قصاص خون پدر و برادران خواست. سید کمال الدین گفت «تنها تو نیستی که سعدالدوله طوس رستم‌داری نیز چون برادران خود می طلبی.» امیر تیمور سعدالدوله را طلب داشته، گفت چه می گویی. سعدالدوله معروض داشت که برادرم در جنگ کشته گشته، قاتلش معلوم نیست، هر که در خون سادات سعی نماید فردا نزد جدشان مواخذه خواهد شد.

سادات را در کشتی نشانده به خوارزم و از آنجا به سمرقند بردند تا سید کمال الدین و اخوانش در غربت فرو رفته، برخی از اولادشان را خاقان سعید شاهرخ میرزا، بعد از پدر به مازندران فرستاد.

و امیر تیمور بعد از فتح مازندران، طرف شرقی تالار را به جمشید قارن قاینی و جانب غربی را به اسکندر شیخی بن افراسیاب چلاوی داده، به عراق رفت. اسکندر شیخی با امیر تیمور عصیان آغاز کرده، امیرزاده رستم ابن عمر شیخ به استیصال او مامور شد و مآل حالش در حین قضیه چلاویه سبق مسطور گشت.

سید علی بن سید کمال الدین چون در عصیان اسکندر شیخی مساعی جمیله به ظهور رسانیده بود، امیر تیمور جانب غربی تالار بدو داد تا در سنه خمس و ثمان مائه جمشید قاینی فوت شده، حکومتش تعلق به شمس الدین غوری گرفت. چون برخی از اهالی و اعالی مازندران در طغیان با اسکندر شیخی همراهی کرده بودند، امیر تیمور فرمود تا درختان جنگل مازندران رابه اره دو سر بریدند. چنانکه تا حال مازندرانیان از حاکم بیگانه ستمی که دیدند می گویند. «دنیا به تمر بنا نسته که مازندران را دو سر هاره هو نیایی»

شمس الدین غوری به فرمان امیر تیمور [مازندران را] چنان ضبط نمود که در هیچ خانه مازندرانی کارد گوشت بر نیز یافت نمی شد. روزی در شکارگاه خوکی را

کشت که تیر نیم شکسته در چشمش بود . چندین کس را در شکنجه هلاک کرد تا مقر آیند که تیر که داشته در سنه سبع و ثمانمائه امیر تیمور فوت شده و عوام الناس هجوم کرده ، شمس الدین غوری را کشته، حکومت ساری و توابع نیز بر سید علی بن سید کمال الدین قرار گرفت.

و بعد از وفات امیر تیمور بقیه اولاد سادات ، به فرمان شاهرخ میرزا چون به وطن اصلی از ترکستان مراجعت نمودند، سید علی هر یک را نصیبی از ولایت مازندران بداد. اما اقوام با او مناقشه بسیار کردند تا در اواخر عشرين و ثمانمائه به مرض نقرس فوت شد.

سید مرتضی بن سید علی والی گشته ، از طایفه روز افزونیه مازندران ، اسکندر نامی را جمله الملک خود ساخت. بنا بر این اقوام با وی در صدد خلاف آمدند . وی در صغر سن فی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت.

سید محمد بن سید مرتضی چون از پدرش فرزندی جز او نبود ، اعالی ساری با وی بیعت کردند، عادل صاحب اخلاق بود. شاهرخ میرزا طمع در مازندران کرد. اگر چه بی گفت سپاهش شکست یافتند، اما باز ساری را از او گرفت. آخر جمعی وسیله شده ، دختر سید محمد را به میرزا شاهرخ دادند تا آن مملکت را بدو گذاشت . در زمان او بهرام بن اسکندر روز افزون اقتدار یافت و سید محمد نیز در سنه ست و خمسين و ثمانمائه به اجل طبیعی در گذشت .

سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی ، در حین وفات پدر نزد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان بود. به سرعت تمام در مازندران آمده، قائم مقام شد و در خمس و ستین و ثمانمائه وفات یافت.

سید عبدالله بن سید عبدالکریم والی گشته، در سر کار او علی بن بهرام روز افزون رشد تمام کرده، محسود اماتل و اقران شد. بنا بر این در نیم فرسنگی ساری در دست سادات بابلکان کشته گشت و فتور تمام از این سبب به حال سید عبدالله راه یافت. اما با وجود این اصلا از شرب و لواطه باز نمی ایستاد تا در پنجم ربیع الاول اثنین و سبعین و ثمانمائه، پسر عمش سید زین العابدین ابن سید کمال الدین بن سید محمد ، به هنگام فرصت ، در حمام ساری وی را به قتل رسانید.

سید زین العابدین بن سید کمال الدین که متخلص به «عادلی» بود والی گشته ، از دیوان امیر حسن بیگ آق قوینلو، مال الکا را به صد و بیست خروار ابریشم اجارت کرد. اما همیشه میان او و سید عبدالکریم بن سید عبدالله مقتول منازعت بوده، گاهی این بر آن و وقتی آن بر این غالب می شد و سید زین العابدین زن جمیله ای داشته بود بسیار مایل بود و مادر سید از این در رشک و همواره منتهز فرصت که به طریقی آن عورت را هلاک سازد . سید روزی در شکار می رفت . آن عورت که نقش دوز خوب بود، رومالی در کارگاه بسته ، با شوهر شرط کرده به مبلغی که تا آمدن تو از شکار من این رومال را تمام می کنم، کینه مادرش زیاد شده، غیبت پسر را نیز غنیمت شمرده، طعام پرمایه بسیار سمی پخت و برای عورت فرستاد که طعام خوب است ، حصه ای برای تو فرستادم تا گرم است بخور . آن عورت چون می خواست که تا آمدن شوهر کار را تمام کند ، آن طعام را به جای گذاشته نخورد تا نزدیک نیم روز رسید. [شوهر] از شکار باز آمد و عورت نیز نقش رومال را تمام کرد. سید به زن گفت «سخت اشتهای دارم تا طعام از مطبخ بیارند دیر می شود . چیز خوردنی داری؟» گفت «آری ، مادر طعام خوبی ترتیب داده، بجهت من فرستاد نخورده ام. در دستار خوان که پیچیده پیچیده است .» گفت «بیار» پیش آورد . سید از روی میل لقمه چندی تناول نمود. همان لحظه امعا به درد آمدند. در بستر باز افتاده می خروشید . مادرش فریاد بر آورد که چه کرده ام و خود بر زمین می زود. سید گفت « چون می خواستی که دل مردم را به مرگ فرزندشان بسوزی، حق تعالی دلت را به مرگ فرزندت سوخت» این بگفت و بمرد. قبرش در شهر ساری ، قریب به مزار امام زاده سلسله ، قبله رفیعی بر افراشته اند و مشهور است به گنبد میرزین العابدین عادل.

سید شمس الدین بن سید کمال الدین - برادر وی- بر ملک نشسته ، سید عبدالکریم بن سید عبدالله وی را اخراج نمود. او نزد سلطان یعقوب بن امیر حسن بیگ رفته ، از کار کیا میرزا علی - والی لاهجان - که ممد میر عبدالکریم بود شکایت نمود. بنابراین لشکری به سرداری بیکر بیگ موصلو به مدد او مقرر شدند. پس از عود آن سپاه ، کرت دیگر سید عبدالکریم به معاونت کار گیا - میرزا علی ، سید شمس الدین را بیرون کرد. وی مجددا شکایت گیلانیان به سلطان یعقوب نوشت. یعقوب ، سلیمان بیگ

هرون را با سپاه وافر در رود بار طالقان گسیل کرده. از این جهت آسیب بسیار به گیلان و گیلانیان رسید. و در عهد او آقا رستم روزافزون از حضيض مذلت به ذروه عزت عروج نموده. آخرسید شمس الدین وی را گرفته، در قلعه ای محبوس ساخت و خود در آن حین وفات یافت.

میر کمال الدین بن میر شمس الدین قائم مقام شده، آقا رستم روزافزون که بعد از فوت میرشمس الدین از حبس خلاص گشته بود، میر کمال الدین را کشته ، خود مستولی شد.

میر عبدالکریم بن میر عبدالله مقتول ، در واقعه پدر چهار ساله و در اردوی سلطان ابوسعید گورکانی بود. کارگیاسلطان محمد بن کارگیا ناصر کیای والی گیلان وی را طلب داشته، با لشکر به مازندران فرستاد. چندین کت میان او و سید زین العابدین عادل [جنگ] رد و بدل شد. بعد از عادل با امیر شمس الدین- برادرش- نیز به دستور منازعت می بود. نوبتی میر شمس الدین را اخراج کرده مدتی ساکن هزار جریب بود یعنی میر شمس الدین سمت اشتراک پذیرفت. میر عبدالکریم فی سنه اثنی و عشرین و تسعمائه وفات یافت.

میر شاهی بن میر عبدالکریم قائم مقام گشته ، آقا محمد بن آقا رستم روز افزون وی را اخراج کرده. او به درگاه شاه طهماسب رفته، با احکام حکومت معاودت می نمود و در اثنای راه فی سنه تسع و ثلثین و تسعمائه در دماوند مظفر بیگ ترکمان- ملازم آقا محمد روز افزون - وی را به قتل رسانید. میر عبدالله ابن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم 99 از پرتو دولت شاه طهماسب والی شد . اما چون بغایت سفاک بود معزول شده، میر سلطان مراد خان بن میر شاهی بن میر عبدالکریم که به شیوه رضیه اخلاق اتصاف داشت و عمه خان احمد خان- والی گیلان- در حباله اش بود، به جای میر عبدالله خان منسوب گشت و میر عبدالله خان وارد اردو بوده، مبلغی از بقایای ولایت را متقبل گشت. و وصولش به تحصیل خان علی بیگ نبیره هرون سلطان تکلو مقرر شد. میر عبدالله توهم کرده ، فرار نمود. اما گرفتار گشت . بالضروره در قلعه اولاد محبوس ساختند. ارباب مازندران هجوم کرده، به قصاص اقوام خود وی کشته بود از میان برداشتند و میر سلطان مراد خان نیز در اواخر سلطنت شاه طهماسب وفات یافت .

میرزا محمد خان بن میر سلطان مراد خان بعد از وفات پدر خود ، در عهد شاه طهماسب بر مسند شاهی نشست، فخرالنسا بیگم- دختر میر عبدالله خان- که حرم محترم او بود و مدار مهام سلطنت تمام با او، یکی از سادات گنجاوروز مازندران راکه موسوم به میر علی [و] از خویشان مادرش بود، به خانی مازندران منسوب ساخته، با چند اخر از خوانین ترک به انتقام پدر خود در مازندران فرستاد که میرزا محمد خان[بن] میر سلطان مراد خان را گرفته ، نزد او ببرند . امرا بعد از وصول در مازندران به عهد و سوگند ، میرزا محمد خان را که در قلعه ای متحصن بود ، بیرون آورده ، نزد فخرالنسابیگم می بردند. چون در قریه بیدستان که از قریای قرموبن است رسیدند ، جمعی از نزد فخرالنسابیگم آمده، وی را مصلوب بساختند و بعد از وفات بیگم ، ارباب مازندران، میر علی خان را نیز به تناول سم از میان برگرفتند و شاه سلطان محمد، میر حسین خان گنجاوروزی راکه هم از خویشان مادر بیگم بود و بیگم در زمان حیان خود وی را حاکم اصفهان ساخته ، منصب داده ، در مازندران فرستاد. ارباب و اعالی مازنداران وی را به قدم تلقی پیش نیامدند . وی نیز در آن اثنا وفات یافت و ارباب هر یکی چند بلوک را تصرف نموده، خراج به کسی نمی دادند تا در سنه اربع و الف ، شاه جنت مکان - شاه عباس کشورستان - وکیل خود- فرهاد خان قرمانلو- را فرستاده، برخی را از ولایات مازندران متصرف شدند، بالاخره به نفس نفیس تشریف برده تمام را تصرف نمود.

آقا رستم روزافزون که در عهد شمس الدین بن سید کمال الدین ترقی کرده بود و بعد از میر شمس الدین پسرش- سید کمال الدین - را کشته و با میر عبدالکریم بن میر عبدالله مقتول به هم و شریک شده ، چون در اوایل خروج شاه اسماعیل ، محمد خان شیبانی اوزبک ولایت خراسان را از اولاد امیر تیمور انتزاع نمود، آقا رستم ، روزی گفته 100 که بعد از این دست من و دامان شیبیک خان. اهالی مازندران الیوم» شیبیک خان» می گویند و می نویسند . هم شاه اسماعیل در خراسان رفته با محمد خان جنگ واقع شد و شیبیک خان کشته گشت. و آن سخن آقا رستم ره گوش شاه رسیده بود. فرمود که دست محمد خان شیبانی مغول را ببریدند و مصحوب یکی از قورچیان قزلباش نزد آقا رستم روزافزون ارسال داشت که ناگاه در

دامن آقا رستم انداخته بگو «فلان کس می گوید که دست شیبیک خان در دامن تو» چون آن قورچی فرمان به امضا رسانید، آقا رستم از غایت توهم در آن دو سه روز بمرد. آقا محمد بن آقا رستم به جای پدر منصوب شد. به اتفاق میر عبدالکریم -میر بزرگی به خواجه مظفر بتکچی- حاکم ولایت جرجان روانه اردوی شاه اسماعیل گشتند و در حوالی سمنان به پای بوس معزز شده، مال دو ساله سرکار مازندران را که به سی هزار تومان یافت، هر دو قبول نموده، مراجعت کردند. و هر یک ، حاکم حصه خود بوده.

آقا محمد در سنه ثمان و عشرين و تسعمائه د رقلعه نور محبوس گشت و در اوایل دولت شاه طهماسب خلاص شده، همچنان با میر عبدالکریم سمت مشارکت داشت. بعد از میر عبدالکریم اقتدار تمام یافت. اگر چه مرتکب خونهای ناحق بسیار شد، اما بغایت خیر بود. بقاع و خوانق و اربطه بسیار ساخت . از آنجمله رباط عادل آباد خوار ری و چشمه الهاک مزینان خراسان و جاهای دیگر نیز از وی مشهورند. تا در سنه 954 مظموره زیرزمین را مأوا ساخت. پسر زاده اش- آقا سهراب- در کمال پریشانی به سر می برد و پسر او آقا محمد نام، در قریه داراکلايه، به ديه کوچکی قانع بود وکلرلارلمسر رانيز سيد مرتضى 101 بدو گذاشته ، اما اوقات به صعوبت می گذشت و یک دختر آقا سهراب که گنه بی بی می گفتند تا پریرها زنده بود، روزی بیست دینار از دارالصدره به وظیفه قانع. حکومت طبقه روز افزونیه به آقا محمدبن آقا رستم سمت اختتام پذیرفت.

بعضی از اعراب و برخی از سادات نیز که بعد از تسخیر کردن

ابو جعفر، در طبرستان و مازندران حکومت نمودند

از اعراب اول ابوخصیب فرزدق که درفتح ولایت سعی بلیغ نموده بود، در ساری ساکن گشته، مسجد جامع ساخت. و پس از او خزیمه نامی والی گشته در جرجان بسیار کس را بکشت و بعد از دو سال فوت شد. ابوالعباس نامی حاکم شده، بعد از یک سال

معزول گشت. روح بن حاتم یک سال معزول گشت. روح بن حاتم بن قیصر بن الملهب یک سال حکومت نموده، عزل کردند. خالد بن برمک منسوب شده، قصری در آمل ساخت. بعد از چهار سال ابوجعفر وی را طلبیده عمر بن العلاء 102 را که در تسخیر ولایت کوشش بسیار کرده بود فرستاد. و مهدی بن ابوجعفر در عهد خلافت خود وی را عزل کرده، سعید بن دعلج را که از کریمان روزگار بود حاکم مازندران و طبرستان ساخت. وی سعید آباد رویان بنا نهاد پس از سه سال معزول شد و عمر بن العلاء 103 باز به حکومت ولایت آمده و سعیدآباد را تمام ساخت و عمرو کلاته آمل [از اوست] بازاری نیر در آنجا به اتمام رسانید. در عهد حکومت او اهالی طبرستان و مازندران، وندادین هرمز بن الندای بن سوخرا را به سلطنت برداشته، یک روز صباح تا چاشت موازی شصت هزار اعراب را به قتل آوردند. اکثر زنان ولایت را خواسته بودند [تا شوهران خود را بکشند] آن زنان دستهای مردان را بسته، به اهالی ولایت می سپردند. مهدی بن ابوجعفر، اعراب را فرستاده مدتی با ونداد جنگها کردند، لیکن فتح میسر نشد.

هارون الرشید در حینی که به مدافعت رافع بن لیث بن نصر بن سیار که در خراسان خروج کرده حاکم بلخ را کشته و کار او بالا گرفت، متوجه خراسان بود و در ری چند روز مکث نموده، وندادین هرمز را نزد خود طلبید، وی پیمان را به ایمان مؤکد ساخته رفت و خراج پذیرفته باز آمد. و بعد از فوت ونداد، پسرش قارن نشسته او نیز فوت شد.

مازیار ولد او به جای پدر قرار گرفت. او بغایت ظالم بود. می گویند از همیشه تا تنکابن همه جا بالای کوه را خندق زده، در هر نیم فرسنگی در دروازه ای قرار داده، محافظان گماشته بود که بی رخصت او کسی نتواند در عراق رفت و خبر جور و ستم او به خلفا رسانید. خلفا بعضی از کسان خود در دیار طبرستان نگاه داشته بودند تا مازیار بر رعایا ستم نکند. گماشتگان هر چند عرضه داشتند بر جفا و ستم مازیار بر رعایا در ری نزد شخصی می فرستادند تا وی در بغداد ارسال نماید، آن خائن عرضها را به مازیار می فرستاد و از او انعام وافر می افت و مقرر بوده که خراج مازندران را به حاکم خراسان بدهند، تا او داخل خراج ولایت خود ساخته، به

دارالخلافه واصل سازد. مازیار به اغوای خیزر بن کاوس الملقب به افشین که جمله الملك معتصم بن هارون الرشید بود، خراج از حاکم خراسان باز یافت. عبدالله بن طاهر ذوالیمین- والی خراسان- عرضه داشتی محتوی برشکایت مازیار ، نزد خلیفه فرستاد [و] در مدافعه او استمداد سپاه نمود. از بارگاه خلافت ، حسن بن مصعب را که برادر زاده طاهر ذوالیمین بود، در مازندران فرستادند. عامه ولایت که از جور و ستم مازیار به ستوه آمده بودند ، همراهی کرده ، وی را گرفته ، به دارالخلافه ارسال داشتند تا او و خیزر بن کاوس که مربی او بود، هر دو کشته شدند و از خبائث طاهریه، محمد بن اوس حاکم طبرستان و مازندران شدو ظلم اولاد طاهر به جایی رسید که مردمان ولایت، ستم مازیار را عدالت می خواندند. ارباب واعالی مازندران جمله مضطرگشته، نزد محمد بن ابراهیم ابن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن زید بن امام حسن علیه السلام که ساکن کجور بود و مرد زاهد و عابد، رفته بر خروج ترغیب نمودند تا به معاونت او ولایت را از تصرف آل طاهر بیرون آورده ، مرفه الحال گردند. و در این باب الحاح از حد گذرانیدند . وی گفت من از عهده این امر عظیم بر نمی آیم . اما اگر به عهد خود وفا خواهید کرد من شما را به کسی راه می نمایم که او به احسن وجهی پیش می تواند برد. جمله به غلاظ و شداد سوگند یاد کردند که ما همه جان خود را در ملازمت او خواهیم باخت . سفارش نامه ای به جهت ایشان نوشته، نزد حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن امام حسن که داماد او وساکن ری بود فرستاد چند نفر از اعیان رفته سپارش محمد بن ابراهیم را به مطالعه او رسانیدند و از ستم گماشتگان آل طاهر استعانه کرده تظلم وافر نمودند و ی قبول خروج و محاربه کرده، روز دوشنبه بیست و چهارم رمضان سنه 250 از ری بیرون آمده، در سعید آباد رویان فرود آمد. اسپهبد عبدالله ابن وندا امید- ملک نور- و محمد ابن عبدالکریم با رؤسای کلار رستاق به استقبال رفته، روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و مأتین بیعت کردند . شب در خانه اسپهبد عبدالله ابن وندا امید مانده ، روز دیگر به کنار دریا رفت و اعیان به اطراف ولایت فرستاده ، خلق را جمع نمود. روز پنجشنبه بیست و هفتم شهر مذکور، در کجور رفته، روز عید خود امام شد و نماز بگزارد و خطبه فصیح بلیغ خوانده، سوی نائل بر سر محمد بن اوس - گماشته طاهریه - روان

شد و بر مقدمه برادرزاده اسپهبد عبدالله بن محمد ابن رستم بن وندا امید را مقرر ساخت و محمد ابن اوس نیز محمد بن اخشید را به استقبال ارسال نمود. محمد بن اخشید کشته گشته ، محمد بن اوس از غایت وهم در جرجان نزد سلیمان بن عبدالله بن طاهر رفت و اسپهبد عبدالله بن وندا امید بن شهریار بن بادوسبان بن خورزاد بن با دوسبان بن گیل بن گیلانشاه گاوباره فوت شده، افریدون بن قارن بن سرخاب بن نام آور بن بادوسبان در رویان ملک شد و او نیز وفات یافته، پسرش بادوسبان بر ملک نشست و حسن بن زید را که ملقب به « الداعی الی الحق » و داعی کبیر می گفتند ، امداد کرد تا سه نوبت با سلیمان ابن عبدالله بن طاهر محاربه نمود. کرت اول ظفر داعی کبیر را بود و ثانی سلیمان بن عبدالله را و ثالث در موضع جمنو جنگ عظیم شده حسن بن زید مظفر گشت و عیال و اطفال سلیمان بن عبدالله نیز اسیر افتاده، خود به جرجان گریخت تضرع نامه ای در استخلاص عیال به محمد بن زید - برادر داعی- نوشت. محمد بن زید به التماس تمام ، اسیران را از برادر گرفته نزد او در جرجان فرستاد .

اسپهبد قارن الملک الجبال که در این مدت امداد سلیمان بن عبدالله می نمود شفاء انگیزته ، مراسم اعتذار به جا آورد .

پس از این فرد داعی کبیر امثله به اطراف ولایت فرستاده ، خلق را به مذهب ائمه دعوت نمود و سید حسن عقیقی را که خویشش بود ، حاکم ساری ساخته، خود به اطراف آمل و استندار رفت.

سلیمان بن عبدالله خبر غیبت او یافته ، لشکر فراهم آورده در ساری بر عقیقی تاخت . عقیقی سلیمان را شکست داده تا جرجان تعاقب کرد . سلیمان در جرجان نیز مجال اقامت نیافته ، به طرف خراسان گریخت . و در سنه ستین و مائین ، یعقوب بن لیث صفار سیستانی ، طاهریه را برانداخته لشکر به جرجان و مازندران آورد. عقیقی بترسیده، به حسن داعی پیوست و داعی در جنگل رستمدرار پنهان گشته، یعقوب در کجور رفته و مال دوساله حواله کرده از رعیت گرفت و بواسطه قحط و غلا، در آمل عود نموده، ار آنجا به نائل رفته بار به کجور معاودت کرد. اهالی طبرستان و مازندران که تا آن وقت شتر ندیده بودند مشاهده کردند. مگسی که گیلانیان «گاو

مگس» و اهالی مازندران «سپل» می گویند، بر شتران چسبیده اشتران خود را بر درختان جنگل می زدند و هلاک می گشتند و در زمستان آن سال نیز برف عظیمی در طبرستان شده ، چهل هزار نفر از لشکریان یعقوب تلف شدند. چون داعی در برابر نمی آمد و رنج از حد گذشت، یعقوب به جانب طوس معاودت نمود. داعی بیرون آمده، از عقب یعقوب تا به جرجان رفت و در آنجا دو هزار نفر از کفار را که زیاده از ده هزار خونخوار بودند ، کشت . عقیقی با داعی مخالفت کرده، محمدبن زید بر سرش رفت و او را گرفته بجهت برادر فرستاده، داعی کبیر، عقیقی را کشته حکومت جرجان را به برادر خود- محمدبن زید- داد و در بیست و سیم رجب سبعین و مائین ، حسن بن زید ، داعی [حق] را البیک اجابت گفته، مدت ملکش بیست سال بود.

محمدبن زید- برادر داعی - بر ملک نشست . سید حسن نامی که داماد سید حسن عقیقی 104 بود، مخالفت کرده، بعضی از اسپهبدان متابعت نمودند. محمدبن زید از جرجان در ساری بر سرش رفت. وی به چالوس گریخت. محمد بن زید در غره جمیدی الاول احدی و سبعین و مائین به آمل رفته، بی توقف به چالوس رفت و سید حسن را به لیشام دیلمی گرفته، بند از پای برداشت و فرمود که هر که یک صد دینار بدو داده باشد، به حکم شرع ثابت کرده ، باز ستاند. بعد از ثبوت و اخذ دراهم ، بند برنهاد، هردو را به ساری فرستاد . و دیگر از این هردو کسی نشانی نیافت. اهالی طبرستان و مازندران جمله اطاعت کردند مگر اسپهبد رستم بن قارن ملک الجبال که رافع بن هرثمة بن اعین را از خراسان طلبیده ، آورد و رافع در هزارجریب آمده ، برسر جرجان مدتی میان محمد و او نائره منازعت اشتعال داشت. آخر به صلح جرجان را به رافع گذاشت و رافع، رستم ملک الجبال را با پسرش گرفته در قلعه ای بند کرد و در خراسان بر سر عمروبن لیث صفار رفت و از او شکست یافته، به خوارزم گریخت ، خوارزمیان او را کشتند. محمدبن زید باز جرجان را تصرف کرد.

و امیر اسماعیل بن احمد اسدبن سامان در سنه سبع و ثمانین و مائین عمروبن لیث را گرفته به بغداد فرستاد و هم در این سال محمد بن هرون سرخی رابه حکومت جرجان گسیل نمود . در یک فرسخی استرآباد، محمدبن زید را با محمد هرون جدال

دست داده، محمد بن زید از کمال تهور، خود در میدان مبارزت رفت و کشته گشت. این واقعه در شهر شوال سنه مذکوره بوده. مدت ملکش شانزده سال.

حسن بن علی بن حسن بن عمر الاشراف بن امام زین العابدین علیه السلام المکنی به ابومحمد و ملقب به ناصرالحق ملازم محمد بن زید و در آن مصاف همراه بود. زخم قوی بر سرش خورده، بیرون آمده، اگرچه زخم به شد، اما گوشها کر گشتند. از این جهت حسن اطروش می گویند. بعد از به شدن زخم در گیلان آمده، از گیل و دیلم استمداد نمود و گفت «از ایمان نیست که امام شما را بکشند و شما خاموش بنشینید. جمله خون خواهی محمد بن زید را اجابت کرده، به طرف طبرستان رفتند و احمد بن اسماعیل سامانی در آمل آمده، با ناصر کبیر مصاف داد و شکست بر ناصر الحق افتاده، سامانی در مازندران و طبرستان فرمان روا گشتند و اسپهبد شهریار و سایر حکام مطیع شده. بعد از یک سال محمد بن هرون سرخسی که قاتل محمد بن زید و سالار لشکر سامانی بود، از احمد بن اسماعیل سمانی گریخته، نزد ناصر الحق آمد و ناصر کبیر مستظهر شده، به عزم طبرستان از گیلان لشکر فراهم آورد. اسپهبد شهریار - ملک رستم - و اسپهبد شروین بن رستم - ملک الجبال - به هم پیوسته، مدت چهل روز در موضع «زرکا» که قریب است به «بالانگاه» خرجگیران راه پلام رود با ناصر الحق محاربه نمودند. بالاخره ناصر منصور گشته، مخالفان به صوب هزیمت شتافتند. ناصر الحق چند ماه در طبرستان آمد و انواع بیداد آغاز نهاد. ناصر باز به جانب طبرستان روان گشته، در کنار بورود رستم دار با محمد بن صلوک مقاتله دست داد. لیک به یمن جلادت و شجاعت داعی صغیر، حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن زید بن امام حسن ظفر ناصر را بود. ناصر کبیر در آمل رفته، داعی صغیر را نوازشها کرد و ولایت عهدی خود نامزدش نموده، گفت «گیلان و دیلمان به تو دادم. برو و به فراغ بال بنشین.» داعی صغیر چون به رویان رسید، اسپهبد هروسندان - ملک استندار - و خسرو بن فیروز بن جیان با وی بیعت کرده، ناصر را خلع نموده، داعی صغیر اراده استقبال کرده بازگشت و ناگاه به آمل رسیده و در عید گاه فرود آمد. ناصر الحق واقف گشته، به طرف پایدشت

گریخت. داعی صغیر تعاقب نموده، وی را بگرفت و جمیع اموال او را به تاراج داده، در قلعه روخان لارجان فرستاده، محبوس ساخت.

لیلی بن نعمان که از جانب ناصرالحق حاکم ساری بود در آمل آمده، به خانه داعی نزول کرده، به الحاح انگشتی از دست او کنده، نزد کوتوال قلعه لارجان ارسال نمود و ناصر را بیرون آورد. داعی صغیر تا به قریه «میله» که در دو فرسخی آمل واقع است، استقبال کرده، چون ناصر را چشم بر داعی افتاد، گفت «برو در گیلان و دیلمان بنشین و من بعد گرد فضول مگرد.» داعی اطاعت کرده، در گیلان و دیلمان قرار گرفت. وی به دختر، داماد ابوالحسین احمد بن ناصرالحق بود. بعد از چندگاه، ابوالحسین احمد به جهت داماد، از پدر حکومت جرجان گرفته، وی را طلب داشت و به گرگان فرستاد. بعد از این قضیه، ناصرالحق دامن از مملکت سوری درچیده، پسر بزرگ خود را - ابوالحسین احمد - که صاحب الجیوش بود، ولیعهد ساخت و به عبادت حق قیام فرموده، بعد از هفده سال از قتل محمد بن زید فی سنه اربع و ثلثمائه وفات یافت.

الداعی الصغیر حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن

شجره بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن.

ابوالحسین احمد بن ناصر، پس از پدر امر ایالت را به داماد خود - داعی صغیر - گذاشت و خود عزیمت عزلت گرفت. لیک پسر دیگر ناصر - ابوالقاسم جعفر - بدین معنی انکار نموده، در بلده ری نزد محمد بن صلوک - گماشته سامانیه - رفت و برداشته، به آمل آورد و با داعی صغیر مصاف نموده، هزیمت کرد. داعی در گیلان به جای داعی نشست. اسپهبد شهریار ملک الجبال با داعی صلح کرد. لیکن مقارن این حال، میان داعی و ابوالحسین احمد مخالفت افتاد. ابوالحسین در گیلان به برادر پیوست و هر دو متوجه آمل شدند. و در این وقت از جانب خراسان نیر سپاهی به جانب طبرستان می آمدند. داعی فرار نموده، در رویان رفت و در همین عصر،

اسپهبد هروسندان- ملک رستمدر- ترک ملک کرده، شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد، ملک بود. به خلاف تصور، داعی را گرفته، نزد وهسودان که از جانب مقتدر-خلیفه عباسی- نایب بود فرستاد. و هسودان داعی را در قلعه ای بند کرده، خود در دست بعضی از دشمنان کشته گشت. داعی از حبس گریخته، به طرف گیلان رفت. هر دو پسر ناصر، گیلان را بدو گذاشته با هروسندان به جرجان می رفتند. داعی از عقبشان به ساری رسیده، شبیخون بر پسران ناصر زد و هروسندان را با بسیاری از اتباع ناصران بکشت. ابو القاسم از راه دامغان به گیلان رفته. ابو الحسین در جرجان و داعی در گیلان نشست. و داعی [به] ابو الحسین پیغام داد که تو مخدوم منی مرا با تو عداوت نیست، لیکن برادرت آزار من می کند و خود نیز در جرجان رفته با ابو الحسین احمد ملاقات کرد و به آمل رجعت نمود. اما باز میان او و ابو الحسین مخالفت به هم رسید. ابو القاسم از گیلان و ابو الحسین از جرجان در آمل رفته، به مصالای آمل جنگ شد. داعی منهزم به رویان رفته، ساکن گردید. ابو الحسین احمد در آمل و طبرستان و ابو القاسم جعفر در گیلان قرار قرار گرفتند و در اواخر رجب احدی و عشر و ثلثمائه ابو الحسین احمد بن ناصر الحق فوت شده، ابو القاسم جعفر، نیز در عقب شتافت. سلطنت متزلزل بود.

در آن هفت سال ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد در آمل بر تخت نشسته، ماکان بن کاکای دیلمی، دختر زاده خود، اسماعیل بن ابو القاسم جعفر را به سلطنت برداشت و در آمل رفته، ابو علی را گرفت و در جرجان نزد برادرزاده خود-علی بن حسین بن کاکای- فرستاد. علی بن حسین با وی در کمال احترام زندگانی می کرد و شبها صحبت می داشت. لیکن در این اثنا یک شب ابو علی کاردی در پهلوی علی بن حسین بن کاکای زده، به مظموره خاک فرستاد و خود در معموره جرجان نشست و در مازندران نیز آمده، فتح کرد. لیکن در آن زودی به میدان گوی بازی، از اسب افتاده بمرد.

ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق که ملقب به «صاحب قلنسوه» بود، به جای برادر نشست. ماکان بن کاکای در رویان نزد داعی صغیر رفته، به اتفاق با پانصد سوار در آمل آمدند و ابو جعفر حسن با اسفار بن شیرویه دیلمی در جرجان رفته، با یار اسفار بن شیرویه - اسپهبد شهریار بن دارا- روی به آمل نهادند. در ظاهر شهر

جنگ شده، هزیمت بر داعی صغیر افتاده، می خواست که داخل شهر شود. از بیرون دروازه ، مرداوید بن زیاردیلمی به انتقام خال خود- هروسندان- که داعی بر پسران ناصرالحق شیخون زده کشته بودند ، زوبینی در پهلوی او زده از اسب انداخت و سربرید.

پس از آن، میان ابوجعفر حسن و ماکان بن کاکای در دلا و در لارجان جنگ شده ، ابوجعفر به قتل آمدو اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصرالحق و ماکان بن کاکای در مازندران تسلط یافتند . لیکن مادر صاحب قلنسوه به انتقام پسر خود دو کنیزک اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصرالحق را بفریفت تا اسماعیل را به زهر هلاک ساختند و دولت او را ناصرالحق بدو منقرض گشت.

بعضی از فروع ناصرالحق

... ماکان بن کاکای دیلمی به تقریب دخترزاده خود- اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر - جملة الملک بود.

بعد از فوت اسماعیل مستقل گشت.

اسفار بن شیرویه دیلمی ملازمت او می کرد. لیک به جهت سوء خلق او به تنگ بود. روزی با اسفار درشتی را به جای بد رسانیده، گفت: «ترا دیگر در پیش من نمی باید بود.» اسفار در خراسان رفته، به آل سامان توسل جست و مبلغی به سبیل خراج قبول کرده، متضمن فتح عراق شد و با لشکر معاودت نموده. ماکان از او گریخته در نیشابور و از آنجا به بخارا رفت. نصر بن احمد سامانی حکومت نیشابور را بدو داده. ماکان بعد از اندک وقتی مخالفت آغاز کرده ،امیر نصر ابوعلی محتاج [او] را در خلوت طلبیده، نصیحت و تعلیم حرب می نمود. گویند در وقت مکالمت ، عقربی به درون قبا و پیراهن او می گردیده و نیشها می زده و به ابوعلی اصلا اظهار نمی کرده. بعد از اتمام نصایح بیرون آمده، رخت از بدن کنده ، هیجده جای بدنش را نیش زده بوده است. امیر نصر واقف گشته گفت: «چرا در پیش من دفع آن نکردی تا این همه نیش بر تو نمی زد؟» گفت: «من که اینجا سخن ترا باز گذاشته ، به دفع عقرب و نیش او پردازم ، آنجا

با دم شمشیر مخالف تو چه خواهم کرد؟» امیر نصر تحسین کرده و در مرتبه اش افزود.

ابوعلی در نیشابور آمده، اسفار نیز بدو پیوست و تیری درخود ماکان رسیده از پیشانی به پس سر بدر رفت. در نسخه ای خواندم که سی نفر بر وی نیزه بند کرده، به زحمت از اسب جدا کردند. ابو علی به اسکافی نام منشی گفت «صورت حال به مختصر بنویس تا نزد امیرنصر ارسال دارم.» اسکافی نوشت که «و اما ماکان صار کاسمه.»

اسفارین شیرویه بر ملک نشست. اهالی مازندران و رستمدار جمع مطیع گشتند. المقتدر بالله العباسی پسر خال خود - هرون بن عرب - را بدفعش ارسال داشت و اهالی قزوین با وی موافقت کردند. اسفار فایق آمده، قزوین را قتل عام نمود و سالار طارم نیز دم عصیان می زد. مرداویج بن زیار ملازم و سپهسالارش بود. وی را به دفع سالار طارم فرستاد. مرداویج و سالار در خفیه با هم مواضعه کردند که اسفار را برانداخته، مرداویج پادشاه شود و روی به استیصال اسفار آورده. وی خبردار شد و با چند نفر غلامان به طرف طبرس رفت. 105 امرا به استقبال مرداویج رفته، تهنیت گفتند و مرداویج به غدر پادشاه شد. از این سبب بود که از آل بویه ابوالفوارس چون نزد سلطان محمود غزنوی رفت، در روزی که پادشاه زاده ها بسیار در مجلس بودند، سلطان ابوالفوارس را مقدم بردارای بن قابوس و شمگیر نشانید. دارا بر زبان آورد که پدران ابوالفوارس ملازم آباء ما بوده اند. سلطان گفت «ابوالفوارس بر تو سمت تقدم دارد. زیرا که پدران او ملک به شمشیر گرفته اند و آباء شما به خیانت.» و شمگیر بن زیار برادر مرداویج بود. علی و احمد و حسن پسران ابوشجاع بویه اند که خود را از اولاد بهرام گور می شمرد. اول ملازم ماکان بن کاکای بوده، از اوبه اسفار و از اسفار به ملازمت مرداویج انتقال کرده. دیالمه علی بن بویه را بسیار می خواستند... که هر دو جای گیرش بود و به خرجش وفا نمی کرد 106. مرداویج به جهت خواهش دیالمه از او اندیشمند بود و فرصت می جست که پسران بویه را به طریقی 107 دفع کند. مرداویج بن زیار گویند از ذریت ارغش است که در عهد کیخسرو بن سیاوش والی گیلان بوده است. بعد از فرار اسفار، بر ملک نشست. اهالی همدان مخالفت کردند.

همدان را قتل عام فرمود. گویند دو خروار بند ازار ابریشمی از مقتولان آن شهر جدا کرده بوده اند.

مرداویج روزی در حوالی قزوین شکار می کرد. دید که به طرف راه الموت گرد عظیمی برخاست و خلقی از سوار و پیاده بدان طرف می روند. تصور قافله تجار کرده، سواری را فرستاد که رفته خیر پرسد که از اسفار بن شیرویه خبری دارند یا نه. آن خود اسفار بوده است که از طبس و بیهق می رفته که در الموت فرود آمده، شیخون بر مرداویج زند. آن سوار باز گشته خبر آورده این اسفار است. مرداویج بر او تاخته، اسفار را به قتل آورد و مستقل گشت و به اصفهان رفته، مظفر بن یاقوت را که در شیراز و اصفهان گماشته المقتدر بالله العباسی بود، هزیمت نمود و تاج بر سر نهاده، هرمز را نیز مسخر ساخت و برادر خود وشمگیر را حاکم ری ساخته.

علی بن بویه به واسطه تنگدستی در ری نزد وشمگیر رفت و روزی چند در آنجا مانده، وشمگیر چیزی بدو نداد. وی بیشتر فلاش گشته، استر سرخ خوبی داشت در بازار فرستاد که بفروشند. ابن عمید وزیر، وشمگیر را خوبی استر گفته، سی تومان قیمت کردند. ابن عمید سی تومان برایش فرستاد. به علی بن بویه گفتند: «وزیر این استر را خواهش کرده، زر بجهت شما فرستاده است.» علی آن زر در خوانی گذاشته، چند طاق قماش نفیس نیز مزید کرد و استر با یراقش به خدمت وزیر ار سال داشت. ابن عمید می دانست که وی از پریشانی و احتیاج جنیبتی را به فروختن داده است. با خود به نوعی از انواع قرار تلافی داده. بعد از این قضیه به یک روز کتاب مرداویج به وشمگیر رسید که علی بن بویه را نگاه دار تا فرمان من چه شود. وشمگیر در حرم رفته بود. کتابت به وزیر دادند. بر مضمون اطلاع یافته، معتمدی در خفیه پیش علی فرستاد که ملتفت هیچ چیز مشو و بهانه شکار کرده، از شهر بیرون رو و امشب بیست فرسنگ راه طی نموده، خود را به مأمنی برسان. علی بویه در هیچ مکان توقف نکرد و با برادران احمد و حسن به لرستان رفت و کمال احتیاط به جای می آورد و بسیاری از دیالمه بر او جمع شدند. آن کتابت مرداویج روز دیگر چاشتگاه که وشمگیر از حرم بیرون آمد به مطالعه او رسید. گفت علی بن بویه را بطلبید. خانواش گفت «دیروز عصری بیرون رفته، امشب نیامده است.» وشمگیر گفت: «از عقب رفته بیارند.» وزیر

گفت: «بگذار تا برود. اینجا از قلاشی و پریشانی آمده، چیزی بدو نرسیده.» به سخن وزیر کس نفرستاد.

مظفر بن یاقوت از شیراز در اصفهان آمده، با مرداویج محاربه نمود و شکست یافته، می رفت. گذارش در لرستان افتاده با علی بن بویه آنجا به جهت انتقام که او نیز دیلمی است، صف جنگ برآراست. علی بن بویه نفاطان را فرمودتا قاروره ها انداختند. باد ادبار نیز مدد کرده، به جانب خصم برد. برخی دیگر به هزیمت رفتند. علی از عقب هزیمتشان به شیراز رفت و در سرای امارت نزول نمود. در این وقت لشکریان طلب مرسومات نمودند. [و] وی متألم در حجره [در زیر] گنبدی از آن قصر او به بالا و افتاده. ناگاه چشمش بر سقف حجره افتاد. ماری دید که سر برآورده، توهم کرد. فرایشان را فرمود تا با کلنگ آن ضلع را شکافته، مار را بکشند. چون شکافتند، نقود متکثر یافتند که حکام سلف به جهت ذخیره و استحکام مکان گذاشته بوده اند، به زیر آورده. علی فرمود که لشکریان را مواجب دادند و در بازار رفته، اقمشه و اجناس نیز به واسطه ملبوس و مفروش آوردند. گفت خیاط خوب طلب نمایند تا رخوت بدوزد. نشان دادند به درزی که خیاط حکام بوده است. خیاط آمده چون ندانست که چرا می طلبند، گز خود را همراه نیاورد و گز نیز نبوده. علی گفت «یک چوب بیارید.» قصدش اینکه گز بگیرند. استاد لفظ چوب از زبانش شنیده گفت: «ای خداوند هیچ احتیاج به چوب نیست. خدای می داند که زیاده از هفده صندوق اموال مظفر بن یاقوت در پیش من نیست.» علی بویه بخندید و اهل مجلس متعجب شدند.

و مرداویج چون با غلامان ترک بد بود، ایشان را «شیاطین اترک» می گفت. از این جهت اترک با او کینه ورگشته، سه نفر از غلامان عمده مثل: بخکم و توزون و بقرا در حمام وی را به قتل آوردند و جمله دیالمه به طرف علی بن بویه روان شده، برخی نیز نعلش او را نزد برادرش - وشمگیر - در ری آوردند. خلیفه از بغداد لشکر بر سر علی فرستاد. قریب به شیراز معسکر ساخته، نشستند. علی شبی در خواب دید که انگشتی رنگین فیروزه یافته. صبح آن شب را به عزم جنگ اسب طلبیده، مرکب فیروزه نامی پیش آوردند. هردو را به فال نیکو گرفته، روان شد. چون بدان معسکر رسید، سپاه خصم فرار نموده بودند. درپیش خلیفه فرستاد و مبلغی بر سیل خراج

ولایات تقبل نمود. خلیفه به جهت او و برادرانش خلعت و القاب فرستاد. علی ملقب به عماد الدوله و احمد به معزالدوله و حسن به رکن الدوله گردیدند. از برادران، معزالدوله را به کرمان و رکن الدوله را به ری فرستاد و خود در شیراز نشست. بعد از فتح کرمان، معزالدوله در بغداد امیرالامرا شد و خراج به کسی نمی دادند. و تشیع در عهد ایشان سمت شیوع یافت. معزالدوله در بغداد فرمود که لعن اصحاب ثلاثه چنانکه نامزبور نبود، در مساجد و بقاع نگاشتند. بدین طریق عبارت عربی لعن بر آنکس که فدک را از فاطمه غصب نمود بر آنکه عباس را داخل شورا نکرد و آنکه اخراج ابوذر نمود و نام معاویه را صریح مذکور و مسطور ساختند. اهل سواد خوانده، دانستند که فدک را ابو بکر بازگرفته، عباس را عمر داخل شورا ساخت و ابوذر را عثمان اخراج کرد. و حال معاویه ظاهر بود.

اما بعد از نگاشتن این کلمات، سپاه بغداد در شورش آمدند. وزیرش دید که غوغا بالا خواهد گرفت. از روی نصیحت وی را فرمود تا جنگ کردند. لیکن اثنا عشریه سب در خفیه و نماز در آشکاری کردند و کتب ساخته شد. و قتل مرداویج در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه واقع شده.

علی بن بویه که وی را فرزندی نبوده و برادرش رکن الدوله حسن را سه پسر بودند. [عمادالدوله علی ملک به] عضدالدوله داده، مؤیدالدوله و فخرالدوله هر کدام را ولایتی افزای نمود. عمادالدوله علی مدت پانزده سال سلطنت کرده فی جمادی الاخر ثمان و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت.

عضدالدوله بر ملک نشسته، مؤیدالدوله از وی استجازه نمود که اگر رخصت باشد در ولایتی که عم نامزد من کرده است دخل نمایم، وی را خوش آمده، بر آن ولایت دیگر افزوده و برادر دیگرش فخرالدوله بی رخصت در اقطاع خود تصرف کرد. عضدالدوله آزرده شده، مؤیدالدوله را بر سر وی فرستاد تا بگیرد. فخرالدوله در جرجان نزد قابوس بن وشمگیر که خاله فخرالدوله زنتش بود، رفت و مؤیدالدوله در جرجان رفته، قابوس و فخرالدوله در نیشابور پیش ابوالعباس تاش که از جانب سامانیه حاکم تمام خراسان بود، رفتند. ابوالعباس از نوح بن نصر بن احمد سامانی مرخص گشته، در گرگان آمد. مؤیدالدوله در چار دیواری پناه گرفته، دو ماه به سر برد. بالاخره

به هیئت اجتماعی بر سپاه خراسان حمله برده و فائق که یکی از سرداران سپاه خراسان بود و مبلغی به سبیل رشوت از مؤیدالدوله اخذ نموده، علی الفور به صوب فرار شتافت و مؤیدالدوله و بسیاری از سپاه خراسان نیز در هزیمت با او موافقت کردند. ابوالعباس و قابوس و فخرالدوله ثابت ایستاده، دیدند که کار از پیش نمی رود، فرار نمودند. قابوس و فخرالدوله هفده سال در نیشابور مانده، به جهت فتوری که در میان امرای سامانیه به هم رسیده، کس بدیشان نمی پرداخت و مؤیدالدوله در جرجان حکومت می کرد و صاحب عباد اسماعیل بن کافی اصفهانی وزیرش بود. تا بعد از فوت مؤیدالدوله و عضدالدوله قابوس و فخرالدوله مراجعت کرده، هریک به مقر سلطنت قرار گرفتند. چون مؤیدالدوله و عضدالدوله فوت شدند، اعیان دیلم مضطر گشتند که از آل بویه کدام یک را پادشاه سازیم. صاحب عباد گفت «فخرالدوله امروز نقاوه آل بویه است. وی را می باید آورد.» قاصد سریع السیری در نیشابور به طلب او فرستادند، آورده، پادشاهش ساختند. بلده ری را دارالملک ساخت. وفات مؤیدالدوله در سیزدهم شعبان سنه ثلث و ستین و ثلثمائه به مرض خناق وفات عضدالدوله به علت صرع روز دوشنبه هشتم شوال اثنی و سبعین و ثلثمائه به وقوع انجامیدند. وفات عضدالدوله را مخفی داشته در دارالعماره شیراز دفن کردند. چون ظاهر شد بیرون آورده به نجف اشرف بردند. از آثار آن شهنشاه قبه ای است که بر مضجع حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگری بر مرقد حضرت امام حسین علیه السلام برافراشته است. بیمارستان بغداد و بند امیر فارس نیز از آثار آن پادشاه عالیجناب است.

شمه ای از حالات آل زیار

[آل زیار] بعد از مرداویج بن زیار در جرجان و بعضی اوقات در مازندران و گیلان نیز تسلط داشته اند. اول این طبقه برادر مرداویج و شمشگیر بن زیار که در عهد برادر حاکم ری بود. چون مرداویج به قتل رسید، عمادالدوله علی بن بویه، برادر خود رکن

الدوله را به ری فرستاد . وشمگیر گریخته در جرجان رفت و به حکومت نشست . کوشیار منجم گیلانی که در نجوم ثانی ابومعشر بلخی است با او می بود. در محرم سنه سبع و خمسين و ثلثمائه به وشمگیر گفت «امروز سوار مشو که اگر سوار شوی باعث هلاک تو خواهد بود.» فرمودند که کسی اسب زین نکند. وشمگیر تا پیشین آن روز صبر کرد و وقت ظهر درطویله به تماشای اسبان رفت. ناگاه از بیرون آواز برآمد که گراز رفت. پرسید که چه آواز است؟ گفتند «خوک بزرگی پیدا شده، در پویه سرعت می نماید که بدر رود.» گفت «اسب بیارید.» گفتند «هیچکدام زین ندارند.» گفت «هر قسم که هست بیارید.» اسبی با جل و پیراهنش پیش آوردند، سوارگشته، به خوک نزدیک شد و بانگ زد که گراز مرو که رسیدم. گراز باز گشته در زیر شکم اسب او درآمد و کله در شکم اسب فرو برد. آن باره تیز خرام راست شده، وشمگیر از او جدا گشت و سرش بر زمین خوده، علی الفور به شکارگاه عدم رفت. بیستون بن وشمگیر قائم مقام شده فی سنه ست و ستین و ثلثمائه فرمان یافت. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر ملک نشست. وی در فقه حنفی مهارت تمام داشت و تصانیف وافر نموده و در خط رقم نسخ بر خطوط جمله خوش نویسان عالم کشید. شیخ ابوعلی را هرگاه که چشم بر خطش افتادی گفتی «هذا خط قابوس ام جناح الطاوس» در باب فقه و حکومت او حکیم سنائی غزنوی گوید.

فقه خوان لیک در جهنم جاه

همچو قابوس وشمگیر مباش

وی به حمایت کردن فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه از بیم عضدالدوله و مؤید الدوله، هفده سال در نیشابور ماند و بعد از وفات عضدالدوله، فی ثمان و ثمانین و ثلثمائه باز بر ملک مسلط گردید. چون بغایت سفاک و بی باک بود، امرا در سنه ثلاث و اربعمائه، پسرش منوچهر را که حاکم گیلان بود، در جرجان طلب داشته، قابوس رامقید به قلعه چناشک فرستادند. یکی از سرهنگان که وی را در آن قلعه می برده، در راه قابوس را گفت «چون تو آدم بسیار می کشی، من و چهار کس دیگر را نام برد که اتفاق نموده، ترا گرفتیم.» قابوس گفت این سخن که تو می گویی لغو است. اگر من آدم بسیار می کشتم ترا و آن چهار نفر را نیز می کشتم تا بدین حال گرفتار

نمی شد. امرا اتفاق کرده فی سنه مذکور در قلعه چناشک من اعمال کبود جامه جرجان وی را به قتل آوردند.

فلک المعالی منوچهر بن قابوس بر ملک نشست . سلطان محمود غزنوی دختر خود بدو داد. وی بمرور انتقام از قاتلان پدر خود کشید فی اربع و عشرين و اربعمائه وفات یافت.

فلک المعالی امیر کالنجار 108 انوشیروان بن منوچهر پس از پدر بر ملک نشست و در احدی و اربعین و اربعمائه وفات یافت .

بعد از وی کاوس بن [اسکندر بن] قابوس پادشاه گشت که کاوس نامه از مؤلفات اوست. وی در سبعین و اربعمائه وفات یافت و دولت این طبقه به کاوس بن اسکندر انقراض پذیرفت و قلاع ایشان به تصرف حسن بن الصباح ملحد در آمد.

بادوسبان و اولاد او که ملوک رستم دارند

بادوسبان بن جیل گاوباره بن جیلانشاه بن فیروز بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن هرمز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد الاثیم بن بهرام بن بهرامیان بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان.

بادوسبان در سنه اربعین هجری از افعال برادر خود دابویه بن گیل گاوباره متنفر گشته، از مازندران به رویان رفت و عدالت آغاز کرد . ادانی و اعالی آن دیار با طوع با وی آرام گرفتند . وی مدت سی و پنج سال ملک رانده وفات یافت . خورزاد بن بادوسبان نیز سی و پنج سال نشسته ، فوت شد. بادوسبان بن خورزاد و اهل اسلام را که در عهد ابوجعفر منصور تسخیر ولایت طبرستان کرده بودند... 109 ونداد بن هرمز در مازندران خروج کرده اعراب را براند و چهل سال به ملک نشست و آخر وفات یافت . شهریار بن بادوسبان ملکش سی سال. وندا امید بن شهریار 110 سی و دو سال ملک رانده وفات نمود.

اسپهبد عبدالله بن ونداد امید بر ملک نشسته . در عهد او داعی کبیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام خروج نموده، وی معاونت

و متابعت حسن بن زید نمود و در مبادی حال داعی کبیر وفات یافت و پس از او افریدون بن قارن بن سرحاب بن نام آور بن بادوسبان بن خورزادوبعد از او پسرش بادوسبان بن افریدون که محمدبن زید - برادر داعی کبیر - در عهد او کشته گشت، ملک شدند. ملک هر دو هیجده سال. شهریار بن بادوسبان که ناصرالحق در عهد او خروج کرد. او نیز وفات یافته. هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن افریدون، پس از عم زاده ملک یافت. ناصرالحق در زمان او لشکر به طبرستان کشید. وی مطیع گشته، پس از ناصرکبیر همراه پسران او بود. داعی صغیر - حسن بن قاسم بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام بر پسران ناصر شبیخون رده، هروسندان 111 کشته گشت. ملکش دوازده سال.

شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون در عهد هروسندان 112 به حکومت رسیده، دوازده سال ملک راند.

ابوالفضل [بن] محمدبن شهریاربن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سرحاب بن نام آوربن بادوسبان بن خورزاد بن بادوسبان بن گیل بن گیلانشاه به ملک نشسته. در عهد او سید ابیض الفایز بالله ابوالفضل جعفر بن محمدبن حسین المحدث بن علی بن عمرالاشرف بن امام زین العابدین در گیلان خروج کرده، بسیاری از ولایات گیلان را تصرف نمود. در این وقت میان محمد بن شهریار - ملک رستمدر - و اسپهبد شهریار بن دارای - ملک الجبال - منازعت افتاد. شهریار بعد از جنگ به صوب هزیمت، درری نزد رکن الدوله حسن بن بویه رفت. رکن الدوله ابن عمید، وزیر خود را با وی در آمل فرستاد. محمد بن شهریار - ملک رستمدر - به فایز توسل جست. بعضی گویند لقب او «الثائر بالله» است. فایز را طلب داشته. سید با سپاه وافر بدو پیوست. شهریار با سید بیعت کرده به اتفاق در آمل رفتند و مقابلهت نموده، شکست بر مخالفان افتاد. ابن عمید در ری و ملک الجبال به هزار جریب رفت و سید در اندرون شهر نشست. محمدبن شهریار به خرمة رز که بالای آمل است، ساکن شد. بعد از اندک وقتی میان فایز و محمد بن شهریار تقار واقع شده، سید به گیلان رجعت کرد و در میان سیاه کله رود مقیم گشت بقاع خیر بساخت و خود در بقعه ای از آن میانیه مدفون گشت.

بعد از وی زمره سادات تا زمان سید قوام الدین میر بزرگی ، کسی در مازندران و طبرستان خروج نکرد . محمد بن شهریار پس از مراجعت فایز استقلال یافته ، تا آخر عمر بر آن حال بود و فوت شد .

اسپهبد حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید ، پس از عمر سی و پنج سال وفات یافت . سیف الدوله تاجور 113 بن زرین کمر ملک بیست و هفت سال . حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله ملک بیست و پنج سال . فخرالدوله نام آور بن نصیر الدوله بن سیف الدوله پس از عمر سی و دو سال فوت شد . عزالدوله هزارسپ بن فخرالدوله چهل سال . شهر نوش بن هزارسپ ، عاقل ، عادل ، عالی همت بوده و خواهر شاه غازی رستم باوندی در حباله اش بود ملک سیزده سال . استندار کیکاوس بن هزارسپ بعد از برادر ملک شده ، میان او و شاه غازی رستم مخالف واقع شد . وی جستان نام پسر خود را ولیعهد ساخته بود . اما هم در زمان پدر جستان فوت شد . از او یک ساله پسر ، زرین کمر نامی مانده . کیکاوس پس از سی و هفت سال ملک در سنه ستین و خمسمائه فوت شد . استندار هزار سب بن شهرنوش بن هزارسپ ، والی گشته ، وی را با شاه اردشیر بن حسن باوندی - والی مازندران - جنگ افتاد و به تطویل انجامید . آخر از روی عجز و تنزیل نزد حسام الدوله اردشیر بن حسن رفت و باز بیجهتی فرار نمود . هژیرالدین که یکی از بنی اعمامش بود ، وی را به قتل آورده . حکومت بیست و شش سال .

شاه اردشیر بعد از قتل هزارسپ ، پاشا علی مافی را به حکومت رستمدر فرستاده بود . چون شنید که زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بن هزار سب ، به سن رشد رسیده است ، می خواست که دختر خود را بدو دهد و ملک سار و اهالی رستمدر پاشاعلی را کشته ، بیستون نامی را والی ساختند و زرین کمر متواری شد . اردشیر بن حسن خود بدانجا رفته ، بیستون به قلاع رودبار گریخت . شاه اردشیر ، زرین کمر را ملک ساخته بعد از سی و چهار سال ملک فی عشر و ستمائه فوت شد . بیستون بن زرین کمر پس از ده سال ملک در عشرین و ستمائه فوت شد . فخرالدوله نام آور بن بیستون پس از حکومت بیست سال ارتحال نمود . حسام الدوله اردشیر بن [نام آورین] بیستون در سرحد گیلان حکومت می کرد و برادر کوچکترش اسکندر [بن نام آور] بن

بیستون که از جانب مادر خوارزمشاهی بود، در ناتل و استندار . شهر آگیم [بن نامور] بن بیستون بعد از برادر خود حسام الدوله اردشیر قائم مقام شد و در سال پانزده از حکومت او منکوقا آن بن تولی خان بن چنگیز خان ، در الغ یورت بر مسند خانی نشست، برادر خود ایلخان الملقب به هلاکو را به جانب ماوراءالنهر و خراسان و عراق فرستاد و شهر آگیم در سنه احدی و سبعین و ستمائه وفات یافت.

استندار فخرالدوله نام آوربن شهر آگیم الملقب به «شاه غازی» عادل و شرع پرور بود. بعد از سی سال ملک فی سنه 700 فوت شد.

ملک کیخسرو بن شهر آگیم یازده سال ملک رانده ، در سنه 712 در گذشت. شمس الملوک محمد بن کیخسرو بعد از حکومت ، پنج سال و کسری فی سنه 717 وفات یافت . نصیرالدوله شهریار بن کیخسرو ، پس از برادر خود والی گشته فی سنه سبع و عشرين و سبعمائه در دست اسکندر نام- برادرزاده خود- به قتل آمد. تاج الدوله زیار بن کیخسرو ، بعد از برادر ملک شده، پس از هفت سال فی سنه 734 فوت شد. جلال الدوله اسکندر بن زیار بن کیخسرو والی گشته در زمان او امیر مسعود سربدار، در مازندران آمد و فخرالدوله حسن باوندی والی بود. کس وی را پیش نیامد. چون خواست که بدر رود، در کوهستان رستمدر، سر را بر مسعود گرفت و او را کشتند و مردمان رستمدر که تا آن وقت سر نتراشیده بودند، تراشیده ، دستار بستند.

اسکندر صبح شنبه 21 ذیحجه ست و اربعین و سبعمائه ، قلعه و شهر کجو را طرح انداخته ، بساخت . و بعد از بیست و هفت سال در سنه احدی و ستین و سبعمائه کشته گشت. بیان این قصه آنکه، ملک را ندیمی بود، شبی با یکی از اهل مجلس در سر شراب نزاع آغاز کرد و برایش کارد کشید، غوغا در گرفت چراغ فرو نشست و کاردی نیز در دست ملک خورد. ملک اسکندر دید که خانه تاریک و غوغا برخاست ، مبادا که دانسته حربه دیگر بر وی آید. از خانه بیرون رفت . از مردمان اندرون شخصی که واقف از زخم خوردن ملک بود فریاد کرد که ملک را کشتند . مقارن این حال در آن نتاریکی ، ملک بیرون رفت . ایشک اقاسی بیرون در پنداشت این مرد آن کس است که ملک را کشته و می خواهد که بدر رود. شمشیر از نیام بر آورده، زد از پای در آورد.

فخرالدوله شاه غازی بن زیار، پس از برادر به حکومت نشسته، در سنه ثمانین و سبعمائه فوت شد. عضدالدوله قباد بن فخرالدوله، بعد از بیست و یک سال ملک، در محاربه سید فخرالدین بن قوام الدین میر بزرگ به قتل رسید.

سعد الدوله طوس بن فخرالدوله در خدمت امیر تیمور بود. وقتی که سادات میر برزگی را از قلعه ماهانه سر بیرون آوردند، اسکندر شیخی بن افراسیاب چلاوی، زانورده، قصاص خود پدر و برادران طلبید. سید کمال الدین بن میرقوام گفت «سعدالدوله طوس رستمداری نیز دعوی خون برادر می کند» امیر تیمور به سعدالدوله گفت «تو چه می گویی» گفت «برادرم در جنگ کشته شده و قاتلش معلوم نیست. هر که در خون سادات سعی نماید، مؤاخذ خواهد شد.»

ملک کیومرث بن بیستون بن گسته بن زیار که پدر او در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در طالقان بر دست ملاحده اسماعیلیه کشته شده بود، خود به فرمان امیر تیمور، کوتوالی قلعه نور [داشت] چون او را با اسکندر شیخی عداوت بود، در عصیان اسکندر شیخی، امیر زاده رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور، ملک کیومرث را گرفته، نزد اسکندر شیخی فرستاد. اسکندر وی را اسب و خرجی داده گفت «به سلامت برو هر جا که می خواهی.» وی به طرف شیراز رفت. میرزا پیر محمد بن عمر شیخ وی را گرفته، بند فرمود. پس از مدتی خلاص گشته، در زی قلندران به رستمدار آمد و از غایت تهور بر قلعه نور دست یافت. وقتی که در بند بوده است با خود نذر کرده بود که اگر بار دیگر به حکومت برسم، در رواج مذهب اثنی عشر بکوشم. لاجرم اهالی رستمدار را که تا آن وقت سنی مذهب بودند به مذهب حق درآورده، بدان دیار تشیع فاش شد و ملک کیومرث در رجب سنه 857 وفات یافت و ولایت رستمدار میان دو پسر او ملک کاوس و ملک اسکندر قسمت پذیرفت حصه نور و توابع، بخش کجو و مضافات. تا این وقت ملک یکی بوده و دارالملک نور. به موجب وصیت نور، از ملک کاوس بن ملک کیومرث و کجو از ملک اسکندر بن کیومرث شد. ملک کاوس قائم مقام گشته، برادرانش که هفت نفر بودند، به موجب وصیت پدر مطیع گشتند. لیک برادرزاده ها بواسطه سوء خلقی از او جدا شده، نزد برادرش اسکندر رفتند. ملک کاوس در سنه 881 فوت شد. ملک جهانگیر بن کاوس به جای پدر نشست

. میان او و عمش اسکندر نزاع افتاده، یک مرتبه کارگیا سلطان محمدبن کارگیا ناصر کیا - والی گیلان- به اصلاح آورد . ملک جهانگیر در سنه 954 وفات یافت و از وی سه پسر ماندند ملک کاوس و ملک بیستون و ملک کیومرث. ملک کاوس و ملک بیستون و ملک کیومرث را مابین ، عقد اخوت مستحکم نبود . ملک کاوس بن جهانگیر ، به موجب ولیعهدی نشسته ، در جنگ برادر خود بیستون کشته شد. ملک کیومرث بن جهانگیر، پس از واقعه ملک کاوس، ضبط قلعه نور نموده، بیستون را راه ندادتا آخر میان او و بیستون جنگ شده، کیومرث مقتول گشت. ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادران و اعمام، ملک گشته می خواست که تمامی رستمدر را تصرف نماید، از این جهت در سنه 901 لشکر به کجو برده، تمامی قلاع را مسخر ساخت لیکن فی 26 شهر صفر 913 در وقت مستی بر دست عورتی که قمایش بود واقوامش را بیستون کشته ، به قتل رسید. وی را دو پسر بودند ملک بهمن و ملک گسته. ملک بهمن بن بیستون بعد از پدر به ملک نشسته، با حکام اطراف سلوک پسندیده می کرد و خواهر کارگیا سلطان احمد بن کارگیا سلطان حسن بن کارگیا سلطان محمد بن کارگیا ناصر کیا بن میرسیدمحمد بن سید مهدی کیابن سید امیرکیای ملاطی و همشیره میر عبدالکریم - حاکم مازندران- در حباله اش [بود] . پس از چهل و سه سال حکومت فی سنه 957 وفات یافت. « مزید بقای کیومرث باد» تاریخ فوت اوست.

ملک کیومرث بن ملک بهمن از جانب مادر خواهر زاده میر عبدالکریم - والی مازندران- بود. مکرر به درگاه شاه طهماسب رفت و کاری نمی ساخت. و زیاده از مضافات نور در تصرف نداشت. ملک سلطان اوپس بن گسته بن بیستون، به خواهر داماد خان احمدبن سلطان حسن- والی گیلان - مدام در پیش او بود. تا بعد از خلاصی خان احمد از حبس شاه طهماسب، در عهد شاه سلطان محمد خدابنده، همراه وی در جنگ خان احمد، به کوچسفهان با ارادل بیه پس زخم قوی خورد تا به کیسم آمد ، فوت شد. فی ست و ثمانین و تسعمائه.

فرقه دیگر از ملکان کجو

از این طبقه اند ملک اسکندر بن کیومرث، در دست برادر خود- ملک کاوس- گرفتار شده، به سلامت خلاص گشت و بعد از حکومت چند گاه وفات یافت.

ملک تاج الدوله بن اسکندر مدتی ملک بوده فوت شد.

ملک اشرف بن تاج الدوله اسکندر، پس از پدر به ملک نشست، وقتی که ملک بیستون عازم تسخیر تمام رستمدار شد. چون به کجو رفت، ملک اشرف بنا بر عدم تاب مقاومت، پسر ارشد خود- ملک کاوس- را در قلعه گذاشته، خود به گیلان آمد و بعد از کشته شدن ملک بیستون در دست قمای خود، باز به رستمدار رجعت نمود. لیک پسرش- ملک کاوس- وی را تمکین نداد. وی نیز مضایقه نکرده، در سنه 921 فوت شد.

ملک کاوس بن ملک اشرف، از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل، نسبتی به دیگر ملکان نداشت و در سنه 950 به قصد پسر خود ملک جهانگیر از عالم فانی رحلت نمود.

ملک جهانگیر بن ملک کاوس چون پیشتر از آن، برادر خود - اسکندر- را که از طرف مادر دختر زاده کارگیا [خان] احمد بن سلطان حسن بن کارگیا سلطان محمد- والی گیلان- بود، مقتول ساخت، اهالی آن دیار به کلی از او رمیدند. ملک کیومرث بن ملک کاوس ملک گشت.

ملک کیومرث بن ملک کاوس که مدت هیجده سال، به حکم پدر مقید بود، به امداد آقا محمد روزافزون، از قید خلاص گشته، به ملک موروثی نشست و در پانزدهم ذیقعده سنه 973 فوت شد.

ملک بهمن بن ملک کیومرث در لارجان ملک شده فی 1002 هجری به فرمان شاه عباس جنت مکان کشته گشت.

جهانگیر بن ملک کاوس، بعد از برادر ملک کجو شده، پس از چندی وفات یافت. ملک سلطان محمد ملک گشته، در ولایت رستمدار آثار الحاد " علی ذکره السلام" را تازه ساخت. اهالی آن ولایت بول او را می آشامیدند و به جای سلام دایم " الله" می گفتند. وی در نور رفته، سلطان عزیز بن ملک کیومرث را بکشت و خواجه غریب شاه نام - نوکر خود - را بدانجا گماشت تا در سنه 997 آفاشمس الدین دیوکه نوکر آقا الوند

دیو و مرد شجاع بود، فتح بارفروش ده از گماشتگان او گردیده، آن سرحد نیز رفت. غریب شاه بجهت انتقام از جبال نور به صحرا آمده، مقابله نمود و کشته گشت. وی مکرر لشکر به مازندران برده تا بلده ساری رفت و ارباب مازندران که هر یک چخد بلوک را متصرف بوده، خراج به کسی نمی دادند، با وی دم هواخواهی می زدند الا آقا الوند دیو که وی بنگ بسیار می خورد و استقامت مزاج نداشت و گرنه با آن مذهب تمامی دارالمرز را از آن خود می توانست کرد. اصلا سیاست نمی نمود. اگر در پیش او صد کس بر یکدیگر می زدند، منع نمی فرمود از این جهت مردمان خردمند او را نمی خواستند. در ولایت او نماز و روزه و تکالیف شرعی بالکل نبود. تا در سنه 998 به نار شفر واصل شد. و ملک جهانگیر پسر بزرگش در کجو نشسته، بدان مذهب بد عمل می کرد. چون گیلان بر شاه عباس مفتوح شد، او نزد شاه رفت. شاه جنت مکان وی را مقید ساخته، به شیخ احمدآقای متفحص فطاع و سارق که از ساربانان به امارت رسیده بود، سپرد و بعد از چند گاه از مجلس بیرون آورده، گوزدستاق بود. تا به هنگام فرصت از قزوین گریخته، به رستمدار رفت. ابوسعیداشتر گیلانی که نوبتی خروج کرده، از شاه خایف بود، به امید حمایت نزد او رفت و وی نیز ابوسعید را گرفت و برای شاه فرستاد تا در قزوین کشتند.

شاه چون در سنه 1005 وکیل خود فرهادخان قرمانلو را در مازندران فرستاده، دخل در آن ولایت کردند و ثانی الحال فرهادخان مذکور پی فتح کلی رفت. به موجب فرمان از گیلانات قزلباش و قراباش بدان دیار رفته، آن ملحد سگ را گرفتند و به سیاست از راه گیلان به قزوین برده، کشته گردید و حکونت آن دیار به قزلباش تعلق پذیرفت.

بعضی از ارباب و اعالی مازندران که بعد از انقطاع حکام هر یک شطری را به تصرف خود درآورده [و] چون پادشاه صاحب قدرتی در عراق نبود خراج به کسی نمی دادند.

از آن جمله یکی سیدعباس بابلکانی بود که پدرانیش در عهد سادات میر بزرگی مناصب ارجمند داشته اند.

دیگر سید مظفر بن سید کمال الدین المرتضی که آبایش از زمره ارباب بوده اند، نه صاحب منصب.

یکی دیگر آقا لهراسب دیو که این فرقه در عهد سادات میر بزرگی صاحب جاه و منصب بوده اند چنانکه آقامیربزرگ دیو سالها در غربت با میرسلطان مرادخان بوده. چون میر سلطان مراد [خان] به خانی مازندران معزز گشت، خواهر خود بدو داده، وکیل مطلق ساخت. اما آخر دفتر تربیت میر سلطان مراد را بر طاق نسیان نهاده، به درگاه شاه طهماسب رفت و سلطان حسن نام - پسر شاه محمد خدابنده- را که از مادر شاه عباس بود ستانده، متعهد خراج طرف تالار شرقی مازندران شد و او را در مازندران آورده، حکم صادر گشت که میر سلطان مراد خان به جانب غربی تالار اکتفا نموده، در بارفروش ده بنشیند. بواسطه انجام این کار، محمد خلیفه افشار، از درگاه شاهی آمده متمشی ساخت.

و از طوایف رئیسان لیور مازندران که در عهد امیر تیمور گورکان صاحب دخل ولایت شده بوده اند، آقا بیجن رئیس بود. فخرالنساء بیگم بنت میر عبدالله که زوجه شاه سلطان محمد خدابنده و صحب اختیارکشور بود و مادر خود را به میرزائی رئیس که هم از این قوم بود داده و وکیل ساخته، وقتی که خانی مازندران به میر علی گنجاو روزی داده در مازندران می فرستاد، آقا بیجن را وکیل میرعلی خان ساخت و جمله نفایس خزاین شاه طهماسب را از نقود و جواهر و کتب و اقشمه سراوشان ارسال داشت تا در قلعه لفور برده گذاشتند و پس از قضیه فخرالنساء بیگم، آقا بیجن، میر علی خان را مسموم ساخته، آن خزاین تمام بر آقا بیجن مسلم شد.

و دیگر ارباب و اعیان زیرتر از ایشان که در ملک متصرفه هر کدام ساکن بودند مطیع شدند و سادات هزار جریب نیز به دستور ایشان اطاعت کس می کردند و برخی از مازندران که قریب به رستمدر بود، ملک بهمن لاریجانی رستمدری به تصرف خود درآورد و در آمل قلعه ای ساخت [و] گماشته خود نشاند.

لختی از چگونگی حالات هر یک به ترتیب اسامی اینها نوشته خواهد آمد

احوال سید عباس بابلکائی

بعد از انقطاع خانان ذی شان در مازندران سید عباس بابلکائی در پناه هزار که اشرف از اعمال اوست نشست و متوسل به علی یاریک یخه ترکمان که اکثر بلوک و قرایای جرجان را تصرف کرده بود شد و چند پسر والاگهر داشت: سید شمس الدین و سید رحیم و سید فخرالدین و سید عبدالوهاب هر کدام جماعتی از نوکران سیاه پوش داشتند. نوبتی سید شمس الدین پدر را گرفته، محبوس ساخت. علی یاریک او را گرفته، پدرش را خلاص کرد و او را به دست پدر سپرد تا بکشت. بعد از یکچند پسر دیگرش - سید عبدالکریم - پدر را محبوس ساخته. باز علی یاریک، سید عبدالرحیم را نیز گرفته به پدر سپرد تا یکچند محبوس می داشت. آخر بکشت. چون چندی بگذشت، سید فخرالدین نیز به دستور برادران پدر را مقید ساخت. ایضاً به معاونت علی یاریک خلاص گشته، سید فخرالدین را نیز به درجه هلاکت رسانید. و سید عبدالوهاب رشدی نداشت. آخر از آزدگی قتل پسران و تنهایی نزد سید مظفر المرتضی که چند بلوک مازندران را او نیز مالک شده بود آمد که راقم آنجا بود و از بنات دیوان سواته کوه، بیگم دیو را که اول زن پدر سید مظفر بود به جهت [او] سید ابوالقاسم نام پسری داشت، درحاله زوجیت خود درآورده بود. این نسبت را منظور ساخته بود. سید مظفر دختر میر جهاندار هزار جریبی را تزویج کرده بود و این میرجهاندار هزار جریبی در دشت مازندران ملک نداشت و دو پسر رسیده یکی میرزا محمد و دیگری میر علی آقا از او بود. سید مظفر را راضی ساختند تا سید عباس را بگرفت و در قلعه ای بند کرد و بلوکات متفرقه او را به میرزا محمد بن میرجهاندار مرجوع کردند. و این معنی را پیش نهاد ناجوانمردی ساختند که سید فخرالدین نام پسر خود را کشته است، وی خاله زاده فرزندان میر جهاندار و مادر سید فخرالدین، هر دو خواهران میر جمال الدین محمد کواستان بودند.

میرزا محمد بعد از حبس سید عباس با جماعتی از اعیان پنجاه هزار که در داراکلاته سید مظفر آمده، منظور نظر گشته بودند، در اشرف رفته، بعد از چند گاه به اتفاق رؤسای آن نواحی به داراکلاته رجعت کرد و آن سید پیر را از کنج زندان به صحن قلعه آورده، جمله پنجاه هزاریان خصوصا طایفه اسیوبا [۱] اولیای سیدجمال الدین که وکیل او بوده، در دست او کشته گشته، به تیغ تیز ریزریز کردند و سید عبدالوهاب - ولد او - در ولایت متصرفه آقا الوند دیوبند می بود و احیانا در خفیه به پنجاه هزار می رفت و پنهان چند روزی می بود. تا وقتی در اثنای راه به موضعی برفت و دمه گرفته، هلاک شد. و میرزا محمدین میرجهاندار نیز بعد از قتل سید عباس در اندک زمان فوت [شد]. سید مذکور بود که به در خانه سید محمد بابلکائی که در زمان حیات سید عباس همیشه با سید مظفر می بود، آب طلبیده، آشامیده است و عنقریب شکمش به درد آمده، فوت شد.

میرعلی آقا ولد میرجهاندار به جای برادر بود تا تمامی الکا به تصرف شاه عباس جنت آشیان درآمد.

حالات سید مظفر مرتضی

سیدی بود مرتضی نام، او را اصل قبیله گرفته آن جماعت را سادات مرتضوی می گویند. پدرش سید کمال الدین در سلک ارباب منخرط بود. یک دیه ملکا باد نامی داشت و به حج رفته، مراجعت نمود و حکام از او حساب برمی داشتند و میر عزیز خان - پسر میر عبدالله خان - که خال شاه عباس بود، در قزوین به درگاه شاه طهماسب منتظر خانی مازندران بود. سید کمال الدین را با چند نفر دیگر از ارباب طلب داشتند تا به استصوابشان حاکم نصب کنند. سید کمال الدین به حکومت میر عزیز راضی نبود که در قتل پدرش سهیم بوده. شب بارانی که سید از درگاه شاهی به خانخواه می رفت، میر عزیز به کمین ایستاده نیری بدو زد و بدر رفت. سید کمال الدین همان شب مرد. از وی چهار پسر ماندند: سید مظفر ارشد اولادش بود. چون آقا میر بود، سلطان حسن میرزای بن شاه سلطان محمد را از شاه طهماسب ستانده، به ساری آورد. سید مظفر

بغایت مقرب آن حضرت گشت و با میرزا قرار داد که آقا میر رامی باید کشت تا کار تو رونق پذیر گردد. میرزا گفت با وجود شوکت آقا میر دیو که نمی تواند این امر عظیم را از پیش برد. زیرا که آقا میروکیل بود و در ساری عمارت عالی طرح انداخته، می ساخت. میرزا بدین امر همدستان گشته. وکالت را به سید مظفر قبول کرد. به آقا عماد شیخی که مرد ظریف و وکیل سید مظفر بود و مدام با آقا میر مطایبه می کرد قرار دادند تا تحقیق نماید که در زیر قبا زره پوشیده است یا نه و در روز موعود قتل، نوکران خود را فرمود آقا میر که در بیرون چهل در از عمارت کهنه سنگ ملک خود تنها در پیش بنایان نمایان می بود. اعادی فرصت را غنیمت شمرده، بر در دروازه به طرف درونی، سید جمال الدین المرتضی را تعیین نموده، سید نعمت المرتضی را گفتند مستعد باش که اگر حاجت افتد نیر بزنی و به آقا عماد شیخی اشارت کردند که وقت است. آقا عماد پیش رفته گفت «خداوندگاری این پستک را به من می باید داد.» وی نیز به آقا عماد هزل زبانی می کرد. گفت «کینگه ده تنادیمیه» گفت «حال می ستانم» و بدو چسبیده دید که زره زیر خفتان ندارد. تنگ در گرفت و آقا میر نیز گرفت ، هردو افتاده، آقا میر در زیر و آقا عماد در بالا. آقا میر خنجر خود می خواست که به آقا عماد بزند. آقا عماد خود را بدو ملصق می ساخت و کس را مجال کومک نبود. و پیرقلی نام- ایشک اقاسی میرزا - که از کیفیت حال با خبر نبوده، پنداشت که آقا عماد با آقا میر ظرافت می کند. عصای خود بی محابا بر سر و گوش آقا عماد می زد. بیم آن بود که نوکران آقا [میر] از بیرون خبر دار شده، در اندرون بیایند و همه را بکشند. آقا مظفر از یح که مرد کهنه و سرخیل سید مظفر بود، این وقت در سرا را پیش کرد تا از بیرون کسی نیاید. آقا میرزا از زیر آقا عماد خلاص شده، خنجر در دست، قدم می گذارد که به مردمان خود برسد. سید

نعمت مرتضی نیری زده بیفتاد. قریب به دروازه رسیده، سید جمال الدین المرتضی تیرکاری زده، گفت «اوی بکش» یعنی بار دیگر بکش. در لغت مازندران «اوی» بار دیگر را گویند. در تأسف گفت که چرا من تقصیر کردم. در این اثنا بیفتاد و بمرد. اینچنین کار عظیمی کرده. بنهایت غفلت در ساری روزگاری بردند. تا در آن گرمی شمس الدین دیو که از خویشان آقا میر بود با جمله دیو ساران سواته کوه بیک ناگاه بر

سرشان ریختند. سید مظفر بر اسب بی زین سوار شده، خود را به ازدارکله رسانید و بدر رفت و آقا عماد را که زخمی بود، پیش از این واقعه در خانه برده بودند. برادر سید مظفر - سید حسین - لباس عورات پوشیده میان زنان و قمایان میرزا پنهان بود پیدا ساخته پاره پاره کردند. و برای پادشاه زاده تیرها کشیده، وی بیچاره شده، سپری بر روی، به هر طرف رفته می گفت «ای تاجدار من بی خیرم با آقا شمس الدین بود.» و غولان سواته کوه انواع ناسزا بر آن پادشاه زاده می گفتند. و شاه زاده را بامردم او دیوان گرفته، جمله را به سواته کوه و از آنجا به سمنان بدرکردند. مقارن این حال شاه طهماسب به رحمت حق واصل شده، شاه اسماعیل ولدش بر تخت نشست و در قتل شاهزاده ها ابن سلطان حسن میرزا داخل بود تا شاه جنت مکان، عرض آن بی ادبها با پسران و زنان دیوان سواته کوه کرده قریب فوت شاه طماسپ، میر سلطان مراد خان هم فوت شده، شاه سلطان محمد بعد از یک سال، مملکت داری، شده اسماعیل بر ملک نشست و فخر النساء بیگم - دختر میر عبدالله خان - صاحب اختیار گشته. میر علی خان را به خانی فرستاد و میرزا محمد خان ولد سلطان مراد و آقا شمس الدین دیو که بعد [از] حرکت دیو وکیل حاکم بود، گرفته، در عراق میرزا محمد خان را مصلوب کردند و شمس الدین دیو را به سیاست تمام کشته، بیگم را نیز عمده های قزلباش به اتفاق از همان شربت چشانیدند و میر علی گنجاوروزی هم در مازندران مسموم شده، سید مظفر بغایت عمده گشت. قریب به ربع مازندران را متصرف گردید و حاکم ذی شوکتی نبود که از او انتزاع نماید. در سنه الف هجری شاه عباس جنت مکان فردوس آشیان ولایت گیلان را خود تصرف نمود و بعد از دو سال دیگر فرهاد خان قرمانلو را که جمله الملکش بود، در مازندران فرستاد. سید مظفر و ارباب و اعالی مازندران سوای آقا الوند دیو و نوکران او استقبال کرده، در آمل بردند. آمل و مضافات آن را ملک بهمن کورلارجانی به تصرف داشت. و قلعه ای در آمل ساخته در آن امیر نام - وکیلش - کوتوال بود. در پای قلعه منتظر فتح الباب نشستند. چون آقا جلال الدین رئیس که در نهایت فلاکت سالها به در خانه ایشان اوقات گذرانده بود، حالا وکیل تمام مازندران شده که جمله ارباب و اعیان می بایست تا وی را زانو بزنند و اکرامی کنند [و] کشته شوند، سید مظفر با بسیاری از اعیان مازندران، نیم شبی فرهاد خان را به

جا گذاشته ، فرار نمودند و هر یک به مساکنی که داشتند رفتند، عقیده شان اینکه چون چنین کنند، فرهاد خان خواهد گریخت و سلسله بر هم خورد. و دیگر لشکر قزلباش در مازندران نخواهد آمد.

فرهاد خان و جلال الدین رئیس لنگر انداخته ، نشستند تا گماشته ملک بهمن قلعه را سپرده، به لارجان رفت. فرهاد خان قلعه را یک سال خود سپرده ، به متصرفه سید مظفر ، رفتند . وی در قلعه ای که خود ساخته بود، متحصن گردید. فرهاد خان در قریه میانزران به خانه آقا عماد شیخی نزول کرده، آقا عماد را در میان انداخت تا فرهاد خان را قسم دادند که بدمددی و زبونی با سید مظفر نکرده، به پادشاه بنماید و باز رخصت حاصل کرده، به وطن بفرستد.

بعد از شرایط مذکوره ، سید مظفر بیرون آمد و فرهاد خان برادر خود-الوندسلطان- را با جلال الدین رئیس وکیل در مازندران گذاشته ،سید مظفر را همراه برد و به پای بوس اشرف اعلی مقرر ساخته و از آقا الوند دیو هیچ نگفت و آقا الوند نیز مطلقا ایشان را در نظر نیاورده، نزل و علوفه نیز نفرستاد.

الوند سلطان در بارفروش ده ساکن گردیده، بنه دار این بارفروش ده خصوصا آقا بوداق- برادر آقا شریف - از شرایط مصاحبت دقیقه ای نامرعی نمی گذاشت و الوند سلطان مرد سهل البیع و به اندک مایه عیشی قانع[بود] . چون با میرمحمد پازواری که بغایت بزرگ بود و با آقا بوداق بنه دار اختلاط و مؤانست می نمود، آقا جلال الدین در رشک افتاده، سلطان را ترغیب می کرد که این عمدها را قتل می باید کرد و گرنه فتنه حادث می شود.

و از طایفه قرمانلو، امیر حمزه بیک نامی که ایشیک آقاسی الوند سلطان بود و از این سگالش با خبر و از انعام و همراهی بنه داران بهره ور، صورت حال را در خفیه به آقا بوداق باز نمود. بنه داران و میران پازوار و غیره غایبانه با یکدیگر مواضعه کرده، در روز عید قربان که در آن نزدیکی بود و می بایست به سلام حاکم و وکیل بروند، با تیر و تفنگ به عزم جنگ برسرشان رفتند . اول کسی که کشته شد، امیره حمزه بیک ساعی - ایشک آقاسی بود. بعد از این چیره شده، نمی گذاشتند که دخل در معاملات الکا نمایند.

آقا جلال الدین شکایت الوند سلطان به فرهاد خان نوشت . یادگار علی سلطان طالش - وکیل خود- را به نیابت فرستاده، برادر را عزل کرد و فرضه چپکه رود را به الوند سلطان بازگذاشتند که از آمد و شد سفاین صدو پنجاه تومان حاصل می کند. فقیر را از خود جدا نمی ساخت . بعد از پنج ماه از غایت عسرت فرضه مشهد[سر] را میر تصرف نمود.

و در این وقت فرهاد خان برای سید مظفر از شاه رخصت گرفته، به مازندران فرستاده بود. جلال الدین رئیس که مامت الوند دیو و سید مظفر را ملتزم حیات و شوکت خود می دانست، عرضه داشتی به شراکت یادگار علی سلطان ، به فرهاد خان نوشت که برادرت با الوند و سید مظفر یکی شده، دختر آقا الوند را بدو داده اند تا در مازندران، گیری را دخل ندهند و حال اینکه سید مظفر بعد از مراجعت از درگاه شاهی با آقا الوند قواعد مصالحه را استحکام داده، دختر آقا را بجهت خود قرار داد که دختر میر جهاندار -زوجه اش فوت شده بود- این دروغ راست مانند، چون معلوم رأی فرهاد خان شد، از بیم آنکه مبدا به سمع مبارک پادشاه ، تهمت یاغی گری برادر برسد ، ثانی الحال روانه مازندران شده، در بارفروش ده آمد و چند روز بوده ، از راه بالا تیجن تالار پی به ساری رفت. الوند دیو و سید مظفر در جنگل متواری گشتند و لشکریان به تفحص سید مظفر رفته، پسرش را در جنگل گرفتند. او یک پسر و یک دختر داشت. خود نیز در پیش خان به ساری آمده، بیماری اسهال به هم رسانید و برش بسیار خورده، مرض در تزاید بوده، دربلده ساری فوت شد و ارباب و رعیت مازندران مطیع گشته، سوای الوند دیو که پنهان شد و حکومت بر جلال الدین رئیس قرار گرفت.

تسلط فرقه دیوان سواته کوه

بعد از فترت حکام، آقا سهراب دیو ، ساری و مضافات را تصرف کرده، ما بین دیوان و رئیسان الفت شد و اکثر قرایا که به آمل قریب بودند ، ملک بهمین کور قابض

گشت. آقا سهراب دیو و رؤسا رفتند 114 خود را به آقا سهراب دیو داده ، وکیل خود ساخت و آقا شمس الدین که وی را «کله شمس الدین» می گفتند و مرد شجاعی بود، با وی می بود . اگر چه در دست ملک بهمن افتاده، پس از مدتی خلاص شد. دو نفر پسران میرزا محمد خان بن میر سلطان مرادمانده بودند. یکی موسوم به « میر شاهی » و دیگر به « میر سلطان مراد » میر شاهی را که وقتی گریزانیده، می خواستند که در گیلان بیارند ، جده ایشان که عمه خان احمد مرحوم بود، در گیلان می بود. در اثنای راه گماشتگان ملک بهمن گرفته، محبوس بود تا بمرد و میر سلطان مراد را الوندیو، دختر داده ، معلمی نصب کرد و اوقاتش می گذشت. و جمال خراط نام نوکری نیز از ادانی آمل با او می بود. ادیب ناخردمند که ملا ابراهیم ملوک می گفتند و جمال خراط وی را بر آن داشتند که نزد سید مظفر می رویم تا تو را خان بسازد. خان زاده جوان جاهل رانگاه در پیش سید مظفر آوردند و سید مظفر که ربع مازندران را مالک بود که همه به دیوان حاکم تعلق داشت زاربانای او بود چگونه اطاعت می توانست کرد.

در این وقت آقا شریف بنه دار که بارفرو شده با توابع از او بود بنا بر توهمی که از الوند دیو داشت ، پیش سید مظفر آمده بود تا در مأمنی باشد و ایشان دوازده برادر بودند جمله جوانان جلد. آقا شریف مهتر و بهتر همه بود و برادرش آقا غلامعلی نیز از بهادران روزگار و بعد از او آقا بوداق و دیگران نیز بسیار از مردمان غربی تالار خلقی به دیدن آقا شریف بدان صوب آمده، خان زاده را نیز درمی یافتند . و آقا یوسف رئیس که بعد از آقا بیجن رئیس به جایش نشسته بود، به دیدن خان زاده آمده، وی را با آقا شریف برداشته، به جانب غربی تالار مازندران آوردند. الوند دیو که سالها حکومت کرده بود و متابعان داشت ، جنگ کرده . آقا شریف که سرمایه اعتقاد سپاه خان زاده بود کشته گشته ، شکست یافتند و باز نزد سید مظفر رفته، آنجا در کمال نکبت می بود.

و در آن اوقات بدان نواحی وبای طاعون شیوع یافت. خانزاده را در ابلوی قراطغان بردند. وی در آنجا گره طاعون برآورده فی اربع و الف در گذشت.

آقا الوند مدتی کر وفر داشت و ملک بهمن مبلغی اخذ کرده، آقا شمس الدین دیو ثانی را راها کرد و نوکران آقا الوند بدو خواهش داشتند. وی به طرف غربی تالار رفته، آقا شریف بنه دار و سایر ارباب آن دیار به قدم تلقی پیش آمدند. قلعه ای را که ملک سلطان محمد نیکی در بارفروشه ساخته و داروغه محمود نامی را به کوتوالی تعیین نموده بود، مفتوح ساخت و از آنجا به جانب آمل و آن نواحی رفت و خواجه غریب شاه که از جانب ملک سلطان محمد، نور در تصرف او بود، به محاربه او آمده، مقتول گشت و در این خواندند مشخص شد که مخالف شده است. سلطان چشمک گزک را که شاه علی سلطان می گفتند به استقبال او مأمور ساخته، در مازندران فرستاد. آن بدگوهر بسیاری از مردم خوب را کور کرده برخی را کشت و از مردمان طلب اسلحه می کرد و قریب به بیست هزار تومان از اهالی مازندران گرفت که از بیم جان می دادند.

آقا جلال در جنگل از نوکران توهم نموده، پنهان از آنها، در اصفهان نزد شاه رفت. شاه جت مکانی او را در شیراز به قلعه «اشکنون» فرستاد و پس از چندگاه حکم به قتل آن ملحد صادر شده، التماس نمود که فصادی بیارند. چون پیامد هر دو ساعد را فصد فرمود، تا خون تمام رفته بمرد. این از رسوم الحاد است. شاه دین پناه پس از قید جلال الدین، مازندران را خاصه خود کرده، وزارت آن ولایت به خلاصه نیک ذاتان ایران، آقا محمد ابهری که مستوفی فرهاد خان بود، تعلق گرفت و وزارت گیلانات به وزیر فرهاد خان [که] میرزا محمد شفیع بود متعلق [شد] و بعد از دو سال وزارت مازندران نیز علاوه تصدی گیلانات شده، آقا محمد ابهری محروم شد.

از متغلبان زمان غیرحکام یکی دیگر ملک بهمن رستم‌داری بود که آمل را با تمام مضافات متصرف شد و بسیاری کسان خوب را ابرکشت و آمل و قرابای آن سالها در تصرف او بماندند تا در سنه ست و الف، فرهاد خان وی را محاصره کرده، از قلعه بیرون آورد و در قزوین برده، کشتند.

دیگر ملک سلطان محمد رستم‌داری بود که نوبت اول بعد از وفات آقا بیژن رئیس مازندران تا به ساری رفته، تاخت کرد. وی ملک دار نبود و مردمان به فرمانش نبودند. هر که را می کشتند و هر چه می بردند، منع نمی توانست و نمی کرد و نوبت

دیگر در بارفرو شده رفته، بنشست و قلعه ساخته کوتوال گذاشت و آمل و توابع را تصرف کرد و بازگشت. لیکن بعد از رجعت او شمس الدین دیو رفته، قلعه بارفرو شده را ازگماشتگان او بستد و خواجه غریب شاه- حاکم نور- را که محافظت مضافات آمل نیز به عهده او بود بکشت. عنقریب ملک ملحد به لعنت رفته، شمس الدین دیو نیز مسموم شد و باز ملک بهمن متصرفه خود را تصرف کرده. دیگر جاهای طرف غربی تالار را نیز ارباب آن نواحی قابض گشتند.

دیگری علی یار بیک یخه ترکمان بود که میران کلباد و پنجاه هزار بدو متوسل بودند و سید ابوالعالی مرتضی و سید مظفر اطاعت نمی کردند. نوبتی تا فرضه طاهان تاخت کرده، اسبان خیل سید نعمت مرتضی و سید ابوالعالی مرتضی را براند و برد که میران کلباد معاون بودند و با سید مظفر لاف دوستی و خویشی می زدند که خواهران سید که دختر میر جهاندار باشد یکی در حباله میر مراد کلباد بود. و در قریه بامی کلیابه و بعضی جاهای که بر آن قریب بود، میر مراد کلباد از خود ساخته، قلعه برافراشت. و پسر بزرگ خود میر حسین را بدانجا گذاشته بود. تا زمان تصرف قزلباش، کسی از آنها انتزاع نکرد، بجهت خویشی سید مظفر و با این حال همراه علی یار بیک او را تاخت می کردند و او بنا بر خاطر میر جهاندار چیزی نمی گفت.

اسامی بعضی از ارباب و اعیان زیر نر از این فرقه چهارگانه که برخی مطیع و لختی عاصی در ملک متصرفه ایشان می بودند

سید نصیرالدین محمد ابمالی که قریه ای است قریب فرحاباد چیزی به سید مظفر نمی داد لیک مطیع بود. آقا عماد شیخی و آقا مختار از بیج نوکر و مطیع بودند. بعضی که در متصرفه الوند دیو بودند: یکی آقا گودرز آهنگر که پدرش نیز گودرز نام داشت و وکیل میر سلطان مراد خان بود. وی اطاعت الوند دیو نمی کرد، تا ابن عم او که برادر مادری نیز بودند، موسوم به آقازال آهنگر از او رنجیده، پیش الوند دیو رفت و لشکر برداشته و بر سر آقا گودرز که شبها پنهان، به جای بیگانه می خوابید،

رفته کشت و خود نیز دیگر، نزد الوند دیو از ترس نرفت، زیرا که ایشان املاک و اراضی بسیار داشتند، آقا الوند بجهت آن می خواست که ایشان را بکشد. آقا زال بعد از قتل برادر، املاک را گذاشته در متصرفه سید مظفر می بود تا شاه جنت مکان از جمله دوازده نفر، وی را کور کرد و رستم آهنگر پسر او بود که بعد از فوت حضرت شاه جنت آرامگاه، داعیه یاغیگری کرده، به قتل رسید.

یکی دیگر خواجه تقی زوبین دارین محمود زوبین دار که از وزرای حکام مازندران بوده اند و با نصرکلاته و تالار پی تمام از او بود و او بغایت فضیلت دوست و صاحب کتب بسیار. الوند دیو طالب املاک و قریای او می بود. تا یکی از زیر دستان نوکر و مطیع او را که کیخسرو درزی می گفتند به مواعید نا دلپذیر املاک خواجه بفریفت و آن نمک بحرام سگ، خواجه کریم النفس را بکشت. دیگری سید گننه میردربابار می گفتند. الوند دیو مکرر تاخت برده، بند نگرفت، و ریزه ارباب مطیع و نوکر بسیار بودند. (؟)

فرقه دیگر از ارباب و اعالی بارفروشته و توابع

از اعیان بارفروشته، آقا شریف بنه دار با یازده برادر شجاع بود و نوکر آقا بیژن رئیس. پس از او سر به الوند دیو و یوسف رئیس فرود نمی آورد لیک چون کله شمس الدین دیو، بدان طرف رفت، به قدم تلقی پیش آمده، در قلعه بارفروشته از مردمان ملک سلطان محمد مساعی جمیله به ظهور رسانید و پس از فوت شمس الدین، از مطاوعت الوند دیو سر باز زده از برادرانش آقا غلامعلی [که] صاحب رشد و کمانکش و کماندار خوب و نوکر بسیار داشت و ده برادر بعد از آقا شریف او را زانو می زدند. چیزی نخوانده بود و ارقام تقویم شمسی را خوب می دانست. و بعد از او برادر دیگر آقا بوداق نام داشت. مرد سپاهی و با نوکر بسیار.

آن شریف چنانکه سابقا مسطور شد، همراه خانزاده سلطان مراد ولد میرزا محمد خان بن میر سلطان مراد، در جنگ الوند دیو کشته شد و آقا غلامعلی بیشتر از پیشتر ترقی کرده. نوبت اول که فرهادخان آمد، بجهت کمان کشیدن و کمانداری، وی را در

خدمت شاه برده، گذرانید. وی در آنجا تیر را از زره دوتو گذرانیده، آوازه اش بلند شد و ثانی الحال که فرهاد خان در مازندران آمد، همراهش آمده. خان دربارفروشه نشست و آقا بوداق که با الوند سلطان و آقا جلال جنگ کرده، آدم کشته بود، از ترس روی پنهان کرد. آقا غلامعلی رفت که برادر را می آرم و خود روی پنهان کرد. و فرهاد خان در ساری رفته، واسطه ساخت و آقا بوداق را آورد لیک آقا غلامعلی مطلقاً روی ننمود و فرهاد خان بعد از فوت سید مظفر و اخفای آقا الوند، برادر سید مظفر - سید ناصر الدین - و آقا بوداق بنه دار و مظفر ناق - نوکر الوند دیو - را که سالها داروغه ساری بود، همراه برده، مازندران را به عهده آقا جلال رئیس گذاشت. و آقا جلال بواسطه گرفتن آقا غلامعلی دربارفروشه نشسته، اصلاً به جای دیگر نمی رفت. آقا غلامعلی با یک دو نوکر در حوالی شهر پنهان بود و دور دست را بجهت او بیشتر تفحص کرده، قریب شهر راگمان نمی بردند. تا روزی در اندرون یکی از خنادق قریب شهر به خواب رفته، سیاه کلاه لقب نوکری که با او بود، تیری را پرکش کرد و بالای خندق برآمد، در سینه اش چنان زد که از پشت بدر رفت و دوان نزد آقا جلال آمد که چنین کاری کرده ام، سوار شده رفتند، تا اندک آن طرفتر رفت و در میان خارها افتاده نعره می زد. گفتند معالجه می کنیم و دیدند که در جان کندن است. سرش را جدا کرده، به درگاه شاه فرستادند. و برادرش آقا بوداق را که با سید ناصرالدین - برادر سید مظفر ناق - که فرهاد خان در عراق برده بود، به یادگار علی سلطان طالش - وکیل فرهاد خان - سپرده بودند. هر سه نفر با هم قرار دادند که فرار نمود به مازندران بیایند. گفتند از عقب آمده، در راه ما را می گیرند و مظفر ناق می گفت که ده نفر را من حریفم، گویایند.

چون فرار کردند، موکلان واقف شده، از پستان رسیدند. مظفر به جانب یکی حمله کرد، کشته گشت. گویند شمشیری نیز داشته، هر سه نفر را سرشان بریدند. و شاه فیروز بنه دار که قوم و هم نوکر آقا جلال [بود]، سیاه کلاه - قاتل آقا غلامعلی - را گرفته بدر برد و به سیاست کشت و یاغی بود. تا میرزا محمد شفیع نوبتی بواسطه دفع او از گیلان به مازندران رفته، پس از سعی بسیار وی را کشتند و آوازه شجاعتشان نیز از مازندران بر افتاد.

زمره دیگر از سپاه سادات پازوار

در آن نواحی ، پازوار قریه ایست مابین بارفروشته و مشهد سر. و در قریه پازوار به زمان حکام، سیدی بود که وی را میرعلی خان حسینی می گفتند. برای اوصیح و شام کرنای می کشیدند. چنانکه در گیلان کسی را ه سپهسالاری چند دیه می دادند، نقاره می زدند. و در مازندران نقاره برای حاکم می نواختند و به هر که چند دیه می دادند، کرنای رخصت بود که صبح و شام بنوازند. میر علی حسینی را سه پسر بود: میرحسین و میر محمد و میر کمال الدین. میر حسین پسر بزرگش بود، لیکن رشدی نداشت و با وجود این خواهر میر علی خان گنجاوروزی، در حباله اش بود. سید گته میرپازوار که یوز باشی طرف غربی تالار مازندران است، پسر این میرحسین است و میرمحمد نوکری آقا بیژن کرده، بلند مرتبه گشت و بعد از آقا بیژن رئیس قریه روست و سر مشهد را نیز تصرف نمود. و ملک سلطان محمد در مازندران رفته، اجازت تمغاء فرضه مشهد سر را خود قبول کرد و کلانتری و احداث و غیره را به عهده او گذاشتند. بعد از چندی آدم ملک را اخراج کرده، بازار را سوختند و آقا الوند دیو مشهد سر و بارفروشته را در حیطه ضبط آورد و سادات پازوار جلای وطن کرده ، در رستمدر نور چند سال ساکن بودند. و بازارباب آن نواحی از آقا الوند ولایت را انتزاع نموده، سادات به وطن مألوف آمدند.

چون فرهاد خان در مازندران آمد، میر محمد همراه در آمل رفت و از آنجا به اتفاق سید مظفر مرتضی فرار نمود و در بارفروشته ، سید کمال الدین با بوداق بنه دار الوند سلطان و آقا جلال رئیس را زده بود، این نیز علاوه از آمل فرار کردند.

شد ثانی الحال ، چون فرهاد خان به مازندران آمد، میر محمد از ترس به کربلا رفت همانجا فوت شد و میر کمال الدین در خدمت شاه بود و شاه جنت مکان می خواست که نسل او براندازد . وقتی از اوقات زری به جماعت مازندرانیان داد و گفت در قسمت کردن بدو کمتر بدهید تا وی با شما نزاع آغاز کرده، درشت بگوید، بزنیید و بکشید . چنان کرده وی را کشتند و سه نفر پسران صغیر او را نیز مقتول ساخته . پسر بزرگش

- میر قوام الدین - فرار کرده، به طرف هندوستان رفت. میرکمال الدین مادر سید گنّه میر را کشته بود دشمنی از آنجا ناشی شده. شاه به سید گنّه میر فرمود تا اولاد میرکمال الدین را بکش. این میر کمال الدین سودائی مزاج بی رحم بود. به گناه اندک سیاست عظیم کردی. الحق کشتنی بود او.

از فرقه سادات عظام دیگر

ابراهیم اهلمی بود که نسب [او] به سادات میربزرگی می رسد. و اهلّم رستاق بلوکی است از بلوکات آمل در کنار ارش رود واقع. و ارش رود سامان غربی مازندران و شرقی رستمدر است. و سامان شرقی مازندران رودخانه کریند است که در کنار کلّباد کابین می باشد. از اریشه رود تا کریند رود، داخل مازندران است. این اهلّم رستاق، آباعن جد سادات و حکام میر بزرگی [داشتند] و دیگر حکام بدیشان گذاشته، طمعی نمی کردند. این میر ابراهیم مردبا سواد فضیلت دوست بود و ملک بهمن کور را چون آمل و مضافات مسخر شد، بواسطه بلوک اهلّم، قاصد قتل میر ابراهیم می بود. مکرر آقا منصور بهرام را که از جانب او قرایای قریب اهلّم را داشت، بر سر میر ابراهیم فرستاد. لیک او واقف بود، نتوانست وی را کشت. آخر آقا شمس الدین دیو، بدان حدود رفته، منصور بهرام را کشت.

والسلام

علی من اتبع الهدی

قد وقع الفراغ من تحریر فی یوم الاحد ثانی عشر

شهر ذیحجه الحرام من شهر سنه 1140

زیر نویس

- 1- روضه الصفا ج 2 ص 123. قلعه دشمنکور ظاهرا قلعه بهمن است که تا امروز به نام این سلطان خوانده می شود و خرابه های آن بر بالای شاهاندرشت لارجان بر جای است.
- 2- روضه الصفا ج 2 ص 132
- 3- روضه الصفا ج 2 ص 132
- 4- همین کتاب ج 2 ص 124
- 5- تاریخ مازندران 4
- 6- تاریخ مازندران ص 97
- 7- همین کتاب ص 91

- 8-9-10 تاریخ مازندران ص 5
- 11- تاریخ مازندران ص 51
- 12- همین کتاب ص 51
- 13- همین کتاب ص 35
- 14- همین کتاب ص 42
- 15- تهیه کردن ده خروار زعفران کاری مشکل است اگر چه خروار مازندران یعنی 120 کیلو باشد.
- 16- تاریخ مازندران ص 42
- 17- تاریخ مازندران ص 57 و 58
- 18- همین کتاب ص 57
- 19- همین کتاب ص 104
- 20- همین کتاب ص 53
- 21- تاریخ مازندران- ص 52
- 22- همین کتاب ص 61
- 23- همین کتاب ص 88
- 24- تاریخ مازندران ص 100
- 25- همین کتاب ص 68
- 26- همین کتاب ص 97
- 27- همین کتاب ص 86
- 28- همین کتاب ص 87
- 29- تاریخ مازندران ص 94
- 30- ذریعه ج 3 ص 262
- 31- مهری چهار گوشه بزرگ باسج: «بهاءالدوله را به همین لقب از ظل یزدان است.»
- 32- اصل: زیب
- 33- اسم این مرد در متن نیامده است.
- 34- اصل: از این کفهای.
- 35- مؤلف در تنظیم این مطالب، از کتاب حبیب السیر استفاده کرده است. نگاه کنید به حبیب السیر چاپ اول تهران ص 6.

- 36- سوره هود، 110 آیه 7.
- 37- سوره سجده، 320 قسمتی از آیه 4.
- 38- سوره ق ، 51 . آیه : 38.
- 39- سوره فصلت، 41 آیه 9.
- 40- سوره فصلت، 41 آیه : 10.
- 41- سوره فصلت، 41 آیه : 11 و قسمتی از آیه 12
- 42- اصل: دودی بودند سموات بخار آن.
- 43- سوره الذاریات، 51 0 آیات : 47 و 48.
- 44- سوره النازعات، 79 آیات 27 و 28
- 45- سوره النازعات، 80 . آیه : 30.
- 46- اصل: و زمین را بعد از آفریدن آسمان بگسترانیدن
- 47- سوره القلم، 68 . آیه 1.
- 48- سوره الحجر، 15 . آیه : 27.
- 49- حبیب السیر: جلیا نیس.
- 50- حبیب السیر: زراه تفاخر. این دو بیت در حبیب السیر چاپ اول تهران ص 7 آمده است.
- 51- سوره بقره، 2. قسمتی از آیه 30
- 52- سوره بقره، 2. نیمی از آیه 30.
- 53- سوره بقره، 2. قسمت آخر آیه 30.
- 54- سوره المؤمنون، 23 . آیه : 12
- 55 - سوره الحجر، 15 . آیه : 26 .
- 56- سوره الرحمن، 55 آیه : 15 .
- 57- سوره الاحزاب، 33 آیه: 72.
- 58- سوره البقره، 2. قسمتی از آیه 31.
- 59- سوره البقره، 2. آیه 31.
- 60- سوره البقره ، 2. آیه 32.
- 61 سوره البقره، 2 آیه : 34.
- 62- سوره البقره، 2. آیه 34.
- 63- سوره ص، 38 . آیه : 75.

- 64-سوره اعراف، 7. قسمتی آیه: 12
- 65-سوره الحجر، 15 آیه 34.
- 66-سوره الحجر، 15 آیه 36.
- 67-سوره الحجر، آیات 37 و 38
- 68-سوره ص، 38. آیه 83.
- 69-سوره ص، 38. آیات 84 و 85.
- 70-سوره النساء، 4. آیه 1.
- 71-سوره الاعراف، 7. آیه 21.
- 72-سوره طه، 20. قسمتی از آیه 115.
- 73- هفتصدو دو اربعین معادل هشتاد و دو سال نیست.
- 74-سوره العنکبوت، 29. قسمتی از آیه 14.
- 75-سوره نوح، 71. آیه 26.
- 76-سوره تحریم، 66 و قسمتی از آیه 10.
- 77 و 78-سوره هود، 11. قسمتی از آیه 43
- 79-سوره قمر، 54. آیه 11 و قسمتی از آیه 12.
- 80-سوره هود، 11. قسمتی از آیه 41.
- 81- نظیر این مطالب در حبیب السیر نیز آمده است (حبیب السیر چاپ اول تهران ص7)
- 82- در حبیب السیر ص13: یورج.
- 83- ویورد که به قول حمدالله مستوفی چهار پسر داشت: آذربایجان وارن وارمن و موغان (حبیب السیر ص13)
- 84- پانصدو بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز یا 524 سال اگر کسری را در نظر نگیریم.
- 85- دو بیست و پنجاه و هفت سال.
- 86- صدوسی و هفت سال.
- 87- اسماعیلیه از 483- 653 حکومت داشته اند.
- 88- رضوان بی سروپا یعنی «ضوا» که معادل 807 قمری است.
- 89- اصل: دنیا بر چار. دینار چار همان دینار زر است.
- 90- د اصل: باده به جای باو.

- 91- ظاهرا افتادگی دارد.
- 92- روضه الصفا چاپ اول تهران ج 3 در ذکر رفتن ابومسلم به زیارت کعبه.
- 93- اصل: ابوحسن الخیف.
- 94- ظاهرا 705 سال صحیح است.
- 95- در اصل: منزلی
- 96- چنین شخصی در این سلسله در کتب تاریخی نیست.
- 97- اصل: شبگیر به جای شبیخون
- 98- اصل: لوحی.
- 99- اصل: میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم بن سلطان محمود بن میر عبدالکریم.
- 100- اصل: گفته باشد.
- 101- ظاهرا سید مظفر.
- 102- اصل: عمرو بن العلاء
- 103- اصل: عمرو بن العلاء.
- 104- اصل داعی به جای عقیقی.
- 105- اصل: فرستاده به جای رفت.
- 106- ظاهرا افتادگی دارد.
- 107- اصل: به طریق فرصت دفع کند.
- 108- ظاهرا: ابو کالنجار.
- 109- افتادگی دارد.
- 110- ونداد امید پسر بادوسبان دوم پسر خورزاد پسر بادوسبان اول است.
- 111 و 112- اصل: مرو سندان.
- 113- سیف الدوله با حرب. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیر الدین ص 102 و 104 و 138.
- 114- ظاهرا افتادگی دارد.
-

Tārix-e Māzandarān

Sheykh Ali Gilani

Tabarestan2006